

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه مجلس ش

کتاب سفر لای

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۹۴

جمهوری اسلامی ایران
۱۳۴۹
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۲۱

کتابخانه مجلس

کتاب منقولات

مؤلف

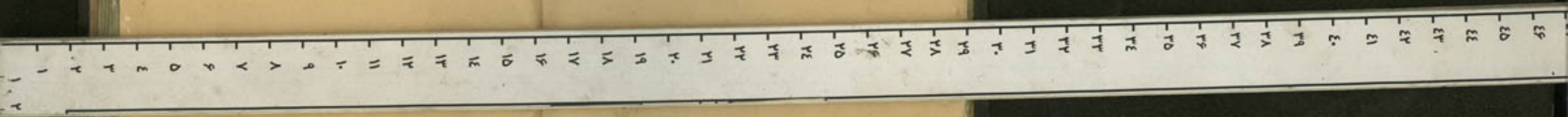
مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۹۴



شماره ثبت کتاب ۱۳۲۹

۹۰۸۳۱



بسم الله الرحمن الرحيم

باید بیانش را بر سطر نور الوجود و دریا بحر فی العلم و القلم علی الوجود و العدم بتحصی الوجود
و یا منظر ثمر نور الالهام من شجون صنوی دوخته الکلام و یا منور با صره عن الالهام من کل
مداد و کتابت بر او و الالهام سناکک تصالی علی ملوک تيجان النبوه فی القایم الایجاد
الاشتریح و سلاطین اراکب الرسائل الالهام احکام مصالیح ملک الابرار حصه صاعدا علی
الداعی بر دلیل کتابک الی اسلم سبل الرشاد و الماویب بانساره و کلامک من ملام عاده
القواد الی نور معرفت و وحده المبدأ و المعاد محمد النبیه زینت سماء معجزات کون
خطابک الشاقب و العدت مناشیر دینه من المشاقق الی المعارب و ذوات اللذین
قابلو اسطر کتابه بصوف الکتاب حتی جعلت رقابهم قریب سمع القاصد و عظام
الذین صیرت مودتهم لحرز او حبه الذین جعلت حمدهم فی الذین کنوا و اعلم ان
جنین کوه فقر جاب نه محمودین حجه کیانی که بر خاطر پاک و ضمیر پاک و ابرویان
مخالف ادراک ظاهر و مودت که علم انشای رسایل و خطب از مایل انعام
ادبست و معرفت نفس خاتم فضائل و بیوع زلال مقابل کامل را که عنان ملهمه فضا
وز نام نظام تمام بر دست شمسوار کلام و کف و کاف تر همان افلاست بجهت
که گویین اشیا بلنظ کن است و اشتهای تمام مظاهر سخن بس کفایت و شند رساله
پروفاخته که حل معما میکند

از بحر قطره و
مشقی است و ارقام بیان آن

صورت قدرت انشا از صبر بصیرت قطان کرده است
اسالیب کلام بقدم معرفت تربیب و او ده و تطییم تمام کرم و جرم
مثل اسیر از دلایل ترجیح منشی بر ساعر کلمی آن کلمه که منشی حقیقی در هر کس
کمی دوست یا مطلقانیت و شاعری که کلماتش شعر قادر باشد و وجه مراب
شعر اسطر و دیت خاطر در هر لبه و نایجه و افز و مشک تر است و در بیان کسب
اینست که نعال بال شاعر از تکلمی بکبت متواتر بالخاصیه شکرست چون
منشی از احتیاج ملوک صاحب صولات بانصاب بحاب نعمت البه متصرف و
ولسبل ثالث این که حاسم عبارت منشی که فر صعب کجا اهرز و اهر کفایت و نام
انتعارت باشد در تحصیل حلال مال رب ملوک جنان موثر است که سوا کثرت
کفایت نزد خورت تاثیرش طلسم ذوایب مینماید و با وجود خروج سطر

مناقب سامی و انساب منال و ساریه بسبب اشتراک اسمی متساویت
 و اما سخن فی جبل سو اسبیه شرف علی لرحمن ستم علی بدن قلب بنوع و زما علم کما
 نقا و فضل راز حکم فرجه سود با و در صف تیره نماید چراغ کام می که بر غم بر دوچار
 اور و چه سود و با و چه در غلام کما و فضل و عروس سر سام مشاهده تسویه علم و جبل و سف خان
 سر کمال را در نظر جمال و تیز با زار او گاهند و الامعاب چه حال ماه بود و حواهر زواهر خان
 سحابی در دیده ادراک ایمان با دیده نادیده چه خواهد بود و بیعقوب روح در راه
 ابران و کرب را در غلام من تعسف و معاینه ان تاسف جز و اسفی علی یوسف جکوب و
 دل کریمه رفیف خیال تالیف بر تنور دل محروم و ضعف بندد من کبریا
 خودم منت رپاریه حیف سر سودی که تخنای جو سویم ز کجاست اما
 نسله هم فیک که مبر از مظنه عرض من و در پست بکوش موش رسید که خون عالم
 علامه عدم ذکا بر نامه طبع عامه شرکاء موقوف و عیار عار جبال بر صفی جبره و سوشان
 شرف سخی کن که دیل اسم در دست در از من آتیه ار که در کمان جبل محروس ناز و انساب اشید
 از انفق مقالات کموس و اگر از کما تر اشتغال و توافر فکر و خیال جمال اشتغال توضیح و تقا
 علمی و بیفج عوامه علوم رسمی نباشند صورت جهت قاشی تو هم کاف که از اشتراک آتما
 تا شیت رساله در علم انشا که قواعد و ضوابط از انشا که درون ساز و مجدات خاطر
 کسور که در بس پرده و موانع مستور ندر بر صفت ظهور بنا برین مقدمات صدق از دواج
 صحیح الشاج صبیایه استعدا و در وقت فواد و نعلی آمد و میل جان در بعضی خشان میناد
 تغافل ساد و تابر سپیل انجاب تالیف ان کتاب که سخی بنا طره الانشارت شروع نمود
 و چون در مغز شعر که زاده صدف صدر و پرورده بر حرکت زیور نوع و کسوز و ابراش
 مخره معنی بگوید و اشتیاق قره البین قبول و استخوان باز دواج نثر جزیل و نظم چیل موی
 لاجرم ان رساله را با حوصله که معنی از ان پنهان و شتر کحت و بعضی مخصوص بکسر تالیف

من می در تیز
 که جبل از وی عرس
 در ان با قلبی خلق بک اکثر اناس
 و در شتر صافی و مهر شتر شنبی در خوف و کسوف عدم ادراک
 شتر و مد پست از دیوان کمیت در بهای کشتال زیت غیر مقبول و تشبیهات
 این معشر و نوادر خاطر ان حجاج در شرای نوایل سکباج غیر مامول و تاریخ چینی که
 تالیف صبی است نزد ان فرقه فی انقار ات حریه و سبک دلم
 چهره برین چهره بر الما و لالا و عبارات مستغذبه کلید و تاریخ منظره
 و اشعار استمدب و صاف و تاریخ زنده عادت جبل بصاعت سخی چیل
 و کلیه لاخایل و ما اشفاع الخی الدنیا بنظره او استوت عهد الانوار
 و اعظم اشتر اکا از اشتراک اسمی شرکاء است به در منکره و مجید زهره جبل انصاف

درجه سهولت استقامت طالبان مطلوب خاطر بود در توضیح عبارت کتاب اعلام و افزون بود
 دیوان قضا و قدر از اول روز نصف شب تا پیش از صبح و در وقت خواب و مسالک اسلام
 و ربط با متعلق من الهام مشغول بود و بنابرین متروک و لمس از خاطر احواس با لکن مکن فکر و حدس
 است که خط خطا و سهوا برست عفو و اغماض محو ساختن جمال و جو و توجه را بنظر منبر میسر مینماید
 و از آن جهت کثرت اشکال موعود که در و لعل باطن تطیب خواطر جمود عجزی و واقع و امری
 شایعست و از حضرت و ناب کل با مول لبان فاضل و جان فاضل سوس است که تحت اختیار
 را در نظر اهل فضل مقبول دارد در دست کلام کفایت این کتاب را از خزان آخر اخص
 طبعان محفوظ و این رساله شتمت بر مقدمه و در مقاله و خاتمه اما مقدمه فنی بیان مایه
 علم الاثنا و موضوعه و غایت و غیر آنها متعلق به حصول المقصود و در مباحث اولی
 علم الاثنا و موضوعه و غایت و غیر آنها متعلق به حصول المقصود و در مباحث اولی
 تصور مایه است آن علم و تصدیق موضوعیت موضوع ان علم و تصدیق باینست عین ان
 علم که بینه تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنابرین بر شایع علم انش و بصیرت بر یکی از امور
 شایع بر وجه مخصوص بران اول مایه علم انشا را و موعود علم معروف به محاسن التکرک المستور
 الخطب و الرسائل و معاها هماسن حیث انما خطب و رسائل بعض علم انشا علمت که در
 میشود و بان محاسن و معایب ترکیب مشهوره خطب و رسائل ازین حیثیت که ان تراویح
 مشهوره خطب و رسائل بند و چون دانستن تعریف موقوف بر دانستن اجزای علمت
 بیان اجزای تعریف کرده میشود و از اجزای علمت تعریف کی علم است و در انشا
 این مقام مراد از علم تصدیقیت بسبب مایه مسائل با مکه یعنی کفایت است که قادر باشد
 نفس انشا ب سبب ان کفایت را سخن بر ادراکات احوال جزئی و درین تعریف
 مرکب از معانی فکریه است که مراد باشد و معرفت در تعریف بجهت ان آورده است
 که متعلقش ترکیب است و ترکیب از جزئیات است و معرفت را استعمال از جزئیات میسر است

مع حسن است بفرق سوس و مراد از ترکیب مرکب است و مشهور در مقابل منظم است و اشیا
 بقتن باعداد و احوال خطبه کلام مشهوره بولف من المقدمات الیقینیة و المقبول و المنظوم او امداد
 او ترهیا او کلیها مصدر بالجمد و الصلوة مع کون مخاطب غیر معین یعنی خطبه کلام است مشهور
 تالیف کرده شده است از مقدمه است یقینی و مقبول و مطمئن یا یکی ازین سه بجهت
 یا ترهیب یا برود و در حالتی که صدر ان مشرف باشد بجهت حضرت الهی جلجل و در وقت
 رساله بنایه صلی الله علیه و سلم و مخاطب ان کلام معین نباشد بلکه قابل التماع
 ان کلام باشد مخاطبست بان کلام و در زمان جاهلیت خطبه مشروط مصدر راجد و ثنا
 نموده است و المقدمات الیقینیة قضیه یقینی لغنی مقدمه یقینی قضیه است که افاده
 الیقین مواعدا و ان الشیء کذا مع مطابقته للواقع و اعمدا و ان لا یکن ان یکن الا کذا یقین
 عبارت از اعتقاد کردن انک ان شئی من جنس است مع مطابق بودن ان اعتقاد
 واقع را و اعتقاد کردن انک کفایت ممکن که باشد الا چنین که اعمدا کرده است و مقدمه
 یقینی مصمم بر شستن قسمت اول انک اول است و ان قضایاست که جزم میسکند
 بان بجز و تصور طرفین ان قضایا و عاقل نسبتی که بینها واقعت مثل الكل اعظم من الجز و الواحد
 نصف الاثنین و ثانی قضایاست که قیاساتشان بان قضایاست مثل الاربعه
 منقسمه متساوی فی زوج در احوال الاربعه زوج قضیه است و قیاسی که باوست نسبت
 وحی منقسمه متساوی من و کل منقسمه متساوی من و من و ثانی مثلث مشاهدات است و ان قضایا
 که حکم میکند عقل بجز و حسن ظاهر مثل حکم بود شمس و بعضی بودن او و کرم بودن یار و اگر
 بجز و حسن باطن باشد چون حکم بر خوف ما و غضب و ان را و جدایات گویند و از این جهت
 و ان قضایاست که حکم میکند بان عقل باطلس مع کرم و ویاس نفسی و ان حاصل
 اینست که ان الوقوع المتکرر علی شیء واحد یا او اکثر یا کم یکن اتعاقبا بل لابد ان یکن
 سبب اگر چه مایه ان سبب معلوم نباشد لکن و سبب که عقل حصول سبب را دانستیم

میکنند بان عقل سبب بوجود سبب قطعا مثل حکما بان شرب السموم یا سبب خلسه سبب است
وان تمایز است که حکم میکند بان عقل بواسطه حدس کقولنا نور القمر مستفاد من الشمس که چون
حدس اختلاف تشکلات نوریه فخر را بحدس قریب بود قمر از شمس انرا که میکند عقل حکم
میکنند نور قمر مستفاد از شمس است و در حدیث است نیز مکرر مشاهده و مقارنه قیاس
خفیه میباید که دو فرق بینما با نیست که سبب و مجربان معلوم السببیه مجبول المایه است
سبب در حدیث است مساوس متواتر است و ان تمایز است که عقل میکند مجرب و خبر حکم
مش باشد تو احوال ان بر کذب مثل حکما بوجود الملک المارک و المقدمه المقبوله کلام قبل
شخص لاعتقاد غیر از یاد علم او مرین او امر سبب یعنی مقدمه مقبوله کلام است که قبول کرده
میشود و از شخصی محض اعتقاد می که بان شخص سبب ان اعتقاد و یاد علم شخصت یا یاد علم
و نیش نامید سبب که ان شخص را شده است مثل سخن حکما و شایخ و انبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین و المظنونان تمایز یا حکم العقل سبب ترجیحی که جوانب احکام ان تمایز است
بر جوانب دیگر که مرجوعات اند و ارسالها کلام منثور که نسبت لغرض غیر بیان العلوم و الخطب
یعنی رساله کلام است منثور که نوشته میشود و بجهت غرضی از اغراض که ان غرض غیر بیان علوم
و غیر خطب است و کلام منثور که نسبت لغرض شایسته جمیع نوشتههای منثور و اگر کلام غرضی باشد
از اغراض بقید غیر بیان العلوم و الخطب مانع میشود جمیع رسائل علمیه که نوشته اند مثل رساله
تشریحیه و غیرها و تمام خطب که نوشته اند مثل خطب جمعه و عید و خطب کج و خطب که در اول
مصدق میسیند و قیاسیست در تعریف علم انشا بدانست که بعضی از معایب و محاسن خطب
در رسائل از غیر ان علم نرود است میشود و اما از حیث مذکور چون قیاسیست که علوم و کلام
شدند و نماند موضوع علم انشا را بجهت تا زیر طراز علوم بحسب تا بر موضوع ان علوم و موضوع
کل علم با چشمت فیه عن اغراضه الذاتیة ان چیز مثل بن انسان که از حیثیست صحت و مرض
موضوع علم طب است و از حیثیست کمیت و کیفیت اثر موضوع علم شریعت و از حیثیست

حکم

صورت تخصیص موضوع علم و است و الغرض الذاتیة بالمحقق الشیء لذاته و بحسب الاعم
او لجزءه المسایه اوله امر خارج مساوی یعنی غرض ذاتی شئی است که لاحق میشود شئی دیگر را
ان شئی یا سبب جزو اعم ان شئی یا سبب جزو مساویه ان شئی یا سبب امر خارج مساوی
ان شئی چون کجوق ادراک امور عریه مران از بواسطه ذات انسان و چون کجوق حکم مران
بواسطه حیثیت که جزو اعم است و چون کجوق حکم مران از بواسطه باطنیت که جزو مساویست
و چون کجوق تعجب مران از بواسطه ادراک امور غریبه که امر خارج مساویست اما از حیثیست ان
انچه سبب جزو اعم لاحق میشود و غرض ذلیله قیاسیست و موضوع علم انشای ترکیب منثور
خطب و رساله من حیث انها خطب و رساله و تصور موضوع هر علمی که موجب زیادت
بصیرت شارع ان علمت ملک تصدیق موضوعیت موضوع ان علم می باید یعنی
موضوع فلان علم فلان شئی است زیرا که تصور موضوع و تصدیق بوجود او از مساویست
تصوریه و تصدیق علم است از مقدمه شروع و ثبات غایت علم انشا را بدان که هر امر
که مترتب میشود بر فعل ان امر را از ان حیثیست که نهایت ان فعلت اعم از انکه باشد
باشد مر فاعل ابر ان فعل باشد غایت گویند و بعضی گفته اند که از ان حیثیست که نهایت
فعلت و باعث نیست مر فاعل ابر ان فعل غایت گویند و از ان حیثیست که مترتب بر
فعلت فایده گویند و بان طریق که بیان غایت فایده کرده اند غایت فایده بالذات
مستند باشند و بلا اعتبار مختلف و اگر ان امر باعث باشد مر فاعل اعم از انکه مترتب شود
بر ان فعل باشد و ان امر را بطرف با عل معین کرده و غرض گویند و نظر فعل کرده و علم غایت
گویند و اگر نظر با عل معین نباشد شئی دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضررت تا و پاکت
نظر بان که نهایت مترتب بر ضررت اعم از انکه باعث باشد یا نباشد و اگر نهایت
و باعث نیست غایت باشد و نظر با حکم مترتب بر ضررت فایده باشد و اگر تا و سبب
باعث باشد مر فاعل ابر ضرب اعم از انکه مترتب شود بر ان ضرب یا نشود و ان زبان

نظر بقا علی معین کرده تا در پسر غرض باشد و نظر بفریب کرده علت غاییه باشد و نظریه دیگر
مثل مضمون کرده تا در پسر از حکم و مصالح باشد بنا برین بیان میان غایت و علت عامه معلوم
و خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم از باعیت و عدم باعیت باشد
و علت غاییه اعم باشد از آنکه مترتب شود بر آن فعل یا نشود و باعث باشد و ماده انفراتی
و یکدست که مترتب باشد و باعث نباشد و ماده انفراتی دیگر اینست که باعث باشد و مترتب
نباشد و اگر در غایت عدم باعیت مترتب باشد میان علت غاییه که در آن باعث مترتب
و میان غایت تباین خواهد بود و بعضی تقسیم حسن کرده و آید که هر امری که مترتب شود و فعلی
آن امر را از آن نیست که نهایت آن فعلت کفایت گویند و از آن نیست که آنچه مترتب
بر آن فعلت از آن فایده گویند و از آن نیست که باعث حری علی بر آن فعل آن امر را
نظر بقا علی معین کرده عرض کند و نظر بر آن فعل کرده و علت غایت گویند و نظر بر غیر فاعل
و فعل کرده و از جمله حکم و مصالح گویند مثل تا در پسر در ضربت تا در پسر که نظر بر غیر ضارب و ضربه
کرده که مثل آن نظر بر مضمون باشد از جمله حکم و مصالح و این تقسیم میان غایت و علت
فاسد عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر سه علت غاییه مساویت غایت
نیز مساویت اما بر هر دو غایت مساویت غایت مساویت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
گفته شد و مقدر شروع و عمل تدار و ما غرض علت غاییه سبب از یاد بصیرت میشود
و بد آنکه تصور علت غایت موجب از یاد بصیرت شروع میشود و بلکه تصدیق بسیار میشود
فان امر علت غایت فلان فعلت و دیگر بد آنکه غایت و علت غایت در علوم و علت غایت در علم
نیست زیرا که نهایت افعالند و علم نزد محققان از محمول کف است بنا برین علت غایت
و ان کتاب یا اشتغال علم با بر داشت و علت غایت علم از آنست معرفت حاسن و معانی
ترکیب نشی است و چون لفظ ترکیب در تعریف علم انشا و اقص است واجب و دیگر بیان
مضمون ترکیب که عبارت از مرکب کما هیست و افتم آن که منشی را بر انستن ان احسان تا

نیز که کند انشا فی مضمون کلام تقسیم چون دانستن کلمه موقوف علیه دانستن کلام است
پان مضمون کلمه و اقسام آن معلوم داشته میشود و کلمه لفظ مضمون مفرد دانستن آن بعد
موقوف بر دانستن لفظ و موضوع و معرکه اجزایه تعریف است لفظ از روی لفظ
انرا حق است و از روی اصطلاح یا تلفظ به الان او بی حکم مملکان او سبب است
لطف است اینست که تلفظ میکند بان شش انسان یا در حکم یا تلفظ به الان باشد علم از آنکه
یا تلفظ حاصل باشد یا استعمال فایده قید او فاعلیست که نمیرسد را که در مضمون ماضی
و فاعلت و شامل باشد و از آن تعریف معلوم شد که مراد از لفظ مضمونست و الواضع مخصوص است
متنی اطلاق او احسن الشی اول فهم من الشی الثانی یعنی وضع خاص کرده اندن شئی است
که هرگاه که شئی اول اطلاق کرده شود یا احساس کرده امید شود از وی شئی ثانیه مثل لفظ ضربت
اطلاق آن فعل مخصوص معلوم میشود و مثل نشانها که جهت تمیز را بهماست و مثل کز برین
احکامات غیریه و ترکیب اجفان و مزکان جهت ترکیب غیریه بر غیریه و بعضی
چنین کرده اند که الواضع لعین شئی الله لا یشبه علی شئی و این تعریف احضار است و بنزد
در الواضع لغات اشتقاق است شیخ ابوالحسن اشعریه و من تابعه برین اندکه الواضع لغات
حق تعالی است جل جلاله و ابو ایشم جیبته معتزلی و من تابعه برین روشند که الواضع لغات
انست و هر یک را دلیل است و هر دلیل اعتباری منوجه است و جماعت
انکه مخصوص بر لغت معنی خود نفس ان لغتست و این باطلست چه لفظ واحد بر معین
منفردین نخواهد بود و حق اینست که الواضع لغات عهد باشد با تمام حضرت حق تعالی
به آنکه گاه باشد که وضع خاص و موضوع له خاص باشد چنانکه الواضع تعقل مع مشخص کند و علی
وضع کند بر آن معنی مثل زید و عمر و تمام اعلام چنین اند و گاه باشد که وضع و موضوع
و گاه باشد هر دو عام باشند چنانکه الواضع تعقل مع عام کند و لفظی را در از ای ان مع
مثل جل و ضرب و گاه باشد که وضع عام باشد و موضوع له خاص چنان که در مضمون است

ان اما آن که وضع خاص و موضوع له عام باشد واقع نیست زیرا که کلیات ادراک شخصیات
جهلاست و آن که در این معنی کافیت در وضع لفظ مشخصات را با مشخصات ادراک کلیات
نیست و آن که در لغت و مالیدل جزو علی جزء معناه یعنی معر و نقلیت که دلالت کند جزو لفظ
بر جزو معنی آن لفظ و آن تعریف صاف و قمت بر چهار قسم از اقسام لفظی آنکه اصلاح جزو
ندارد و دلالت بر معنی دارد و پس جزو لفظ او بر جزو معنی نداشتند و تا پیش از این
که جزو دارد و اما جزو لفظ او بر جزو معنی ندارد و معنی شتار حرف تا از زیر بر معنی
یا بر معنی و دیگر دلالت ندارد و تا شتار معنی است در حالت علی که جزو دارد و دیگر
در جزو او دلالت بر معنی دارد و اما آن معنی در حال علی مقصود نیست بل مقصود
معنی است در این معنی حیوان ناطق و قتی که او را عالم شخصی سازند که جزو لفظ او که حیوان
ناطق است بر جزو معنی مقصود دلالت دارد زیرا که آن شخص که حیوان ناطق علم او است
حیوان ناطق مع شخص است پس لفظ حیوان و لفظ ناطق دلالت داشته باشند بر او
که مرکب از آن جزو معنی است اما آن دلالت در حال علی مراد نیست آنچه نظر کرده
مخبر تقدیم است اما محقق غیر اینست زیرا که در حال علی معنی معنی است و در حال علی
حیوان و معنی ناطق مطلقا محمول نیست معصوم و محمول آن شخص معنی است و در کتب
سطور است که امر در حال علی بغیر از ذات شخص بر معنی دیگر که حرمت دلالت ندارد
و من کان له طبع شدیدا ذالقی مدالیته فتوشید اکنون بر آنکه اگر معنی کلمه واحد باشد
اگر مظهر است و وضع خاص و موضوع له عام است آن کلمه را علم گویند و اگر وضع عام و
موضوع له خاص است آن اسم موصول است و اگر مظهر است و اگر مظهر است از آنجا که
مثل هو و انت و اگر معنی کلمه واحد باشد شخص نباشد اگر موصول آن معنی در آنجا و
السویه نباشد آن کلمه را اشکال گویند بجهت آنکه ناظر او در شک می اندازد که از مشهور است
یا از متوالی از حقیقت تفاوت افراد و تشارک ایشان در آن معنی مثل لفظ وجود

و در کتب
معتبره

که در واجب اقوی از ممکن است و اگر در کلیه یا بیشتر موضوع بر ایسی انفعی واحد باشند آن
کلمه را مترادفان گویند مثل قعود و جلوس نزد کسی که آن دو در بعضی واحد دارند و شمشیر و
که هر دو موضوع بر ایسی معنی واحد اند و مثل قلع و قمع و نزع که هر سه بمعنی کندن اند و چون
در این تقولت تراوف مستقیم فواید بود تقولت تراوف کرده اند که سو توار و تقصیر و الفاظ
فی الدلالت علی الاغراض و بحسب اصل الوضع علی معنی واحد من جمله واحد و تقید افراد و خارج
کلیت و ابصر زیرا که باغراض و افاده دلالت بر معنی جمعیت میکند بلکه اجمع میسازد و در کتب
و ابصر و عقوبت افاده دلالت بر معنی جمعیت کند و تقید اصل الوصع خارج می شود
الفاظ که در معنی بر معنی بطریق مجازیه و دلالت الفاظ بر معنی مجازی بحسب اصل
وضع نیست و بقید علی معنی واحد اند و الفاظ مشابه مثل زیر و غیر نیز خارج میشوند زیرا که
دلالت بر معنی واحد ندارند از آنجا که مرکب ازین الفاظ موضوعند بر ایسی معنی
آن غیر معنی لفظ و کرامت و تقدیر من جمله واحد خارج میشود و در کتب
برده دلالت بر معنی واحد دارند اما جمعه متضمنت زیرا که دلالت بر معنی بطریق
و دلالت محدود و بطریق اجمال و بعضی گفته اند که احتیاج باخراجه محدود نیست زیرا که تراوف
از صفات الفاظ مفروضه است و بعضی برین اند که در مرکب نیز می باشد و ایشان از این
البت فاعدا را مترادفند و من سدا نند و اگر معنی کلمه متعدد باشد بعضی کلمه موضوع
و بعضی یا بیشتر باشد اگر نقل من المعانی و نماید است با کلمه موضوعت بوضع اولی از آن
مرکب از معانی آن لفظ را نسبت به هر یک از معانی بکل گویند و نسبت جمع معانی
مشترک گویند اعلم از آنکه هر دو معنی متضادان باشند یا نباشند آنچه هر دو معانی
متضاد اند مثل لفظ قره که موضوعت برای حیض و طهر آن لفظ را گویند که از اینها
واحد سرد و متضادان نباشند یا موضوع برای و غیرت مثل صبر که موضوعت برای
حرف معین و برای شکی و یا موضوع برای بیشتر از دو معنی است مثل صبر که معنی

و در کتب
معتبره

برای معنی کشیده است مثل ششم و ششمه کاه و طرکاه و ششمه تاز و باران پوسته و ما
و مال زمین و چشم زخم و زرد و دید بان و نفس و سوراخ شک آب و بر که در عرب از طرک
برایه و کومان شتر و حرف مخصوص مطلقه زانو و سر لنگی که برای معنی متعدده و موضوع باشد
و شاید که واسع واحد باشد که در اوقات مجمله خاص که دایره باشد لفظ را هر یک از معانی
و اگر معنی لفظ متعدده باشد و نقل در میان آمده باشد اگر نقل بجهت نسبت است اگر در اول
مجهول باشد از استقوال گویند مثل لفظ صلوات که بجهت توسع است برای دعا و شارع از معنی
نقل کرده است برای ارکان مخصوصه شرعی و نسبت من الیه یعنی اینست که معنی نایه
نزد متضمن و جاست و لفظ صلوات در معنی اول حقیقت لغوی است و در نایه
شرعیه از آن که نقل شارح است و اگر تا نقل عرف عامت چون لفظ کلام که جماعت
مخوین از معنی لغوی که بر حجت نقل کرده اند یعنی اصطلاحی و این را ضعف عرفیه
خاصه گویند و اگر نقل منسوب بجماعت مخصوصه نباشد از احقاق عرفیه عامه که در مثل وایه
که در اصل توسع است برای کل کلام عالی الارض یعنی هر چه می جنبد بر بالای زمین و در آن
عامه نقل کرده اند برای دو اب الارب یعنی چهار باین که در وضع اول محور نباشد آن لفظ
نسبت یعنی اول حقیقت گویند و نسبت یعنی نانی مجاز گویند و اگر نسبت شاکست باشد و بعض
امور آن لفظ را مستعار گویند مانند از برای ربل شجاع و اگر نسبت بجهت شاکست
از اجاز رسل مثل جریده النور و اگر نقل تنبیه بر مناسب نباشد از امر نقل که در مثل جبر که در
نر صغیر است و تغییر نسبت اسم شخصی ساخته اند و الکلام کلان مع الاستناد و کمی لفظ است
استناد واحدی بدیگر کیسه شده باشد یعنی که افاده فایده نماید که معنی صحیح باشد سکوت
مشکل بر آن جنابک مخاطب مشظر نباشد امری که معتبر در اصل کلام اعم از آنکه کمی است
و در کلام باشد یا مضمر و کلام خبری است یعنی زیرا که کلام در سلبی نسبت کلامی که میان
سند الیه می باشد نسبت دیگر در خارج دارد و یا از کردار و خبریست و اگر در دانش می

نش می احتمال صدق و کذب ندارد در هر که صدق و کذب را حجت مطابقه و عدم مطابقه نسبت
بناست خارجی و انتسابی نسبت خارجی ندارد و بس احتمال صدق و کذب موازنه باشد و منطقیان
بسبب کلام انشایی را قضیه میگویند که قضیه نزد ایشان کلامیست که صدق و کذب دارد و بنا
انشائات را از قسورات میدارند و باید دید که کلام انشایی دلالت میکند بر دلالت و معنی
شئی یا نمیکند که دلالت میکند عالی نیست که مقصود از آن حصول شئی است در زمین من حیث
موصول فی الذمسن یا نه اگر نسبت از است تمام گویند و اگر نسبت با مقصود حصول شئی
در خارج یا عدم حصول شئی در خارج اول را با استقلال امر گویند و اما وی التماس و با حصول
و غیر دعا و شایسته را که مقصود عدم حصول شئی است در خارج با استعلا می گویند
بنا و س التماس گویند و با خضوع و غیر دعا و اگر دلالت نمکند بر طلب شئی یا لایست
ان را بیشتر گویند و این منقسم میشود و تفریحی و تهنیتی و قسم و خدا زیرا که حکم هر یک از این
اقسام می باشد اما در مخاطب را از ما فی النبی و در حکم خبری احتمال صدق و کذب دارد
زیرا که خبری را در وقت است اول نسبت کلاسیست که میان سند و منه الیه و حجت
و در نسبت خارج است که قطع نظر از نسبت کلامی کرده و در خارج میان ذات سند الیه
سفهوم سند و حجت اگر نسبت کلامی مطابق نسبت خارج است کلام را صادق گویند
و اگر مطابق نیست کاذب گویند و اگر مطابقه و عدم مطابقه از جانب خارج اعتبار کنند
از احمق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارج مطابق نسبت کلاسیست از احمق گویند و اگر
از باطل گویند و دیگر بر آنکه خبریست که در صد و اخبار و اعلام باشد مقصود اول
کلام خبری افاده و اعلام باشد معنون کلامیست مخاطب یا مقصود افاده
و اعلام علم مشکلت مخاطب را اول افایده خبر گویند و ثانی را لازم
خبر و در محاورات و محاضرات معنی ثانی بسیار استعمال است زیرا که در محاورات
غالب مقصود مشکلم اینست که صفات همپس که در ذات مخاطب موجود است

عالمت بان و اگر مخاطب بصفت خود اعلمت و اسباب دانستن مکمل مشربست
از اعتقاد مکمل نسبت مخاطب بواسطه انصاف او با وساف چیل و شک نیست که چون
مکمل در مد و اخبار باشد مقصود از اخبار خبر بغیر تن مذکور تین از القای کلام خبری است
ان معنی باشد مثل الحمد و مثل بعثت و التزمیت که مقصود مکمل از القای این سخنان
انبار از حمد و شری سابقست بک مقصود انشای سایش و انشای بیج و شرا
سابقست اگر چه بصورت کلام خبری است اما نظر معنی از انشای است و کلام
باشد که مقصود مکمل از القای کلام خبری امری دیگر باشد چنانکه حق تعالی
جل جلاله حکایت مسکد از زن عمران که رب انی و صغتم انتی که در تصویرت اظهار
میکند ان زن تخم و تخم زن را بر زادن مریم زیرا که خلاف مامول او بود که
پسرست و چنانکه حق تعالی حکایت از زکریا علی السلام رب انی و من العظم منی که
مقصود از این سخن اظهار ضعف و خجسته و چون کل مقال در ضمن بیان با نصاب
سحاب بافت مردست و اول ساکن ساکن عبارت در موالح کم حسب قبول بر جای
رحمت فصاحت منشرح مناسب چنان دید که و ایزه انق مقدمه بافت بیان غت
موشح سازد و بوستان نمیر طلاب را بر شحات تمام و منف فصاحت مرشح
کتاب خاطر شایع علم انشا محقق معنی بلاغت محشی که در دو جمله است
بطر از ذکر فصاحت موشی فی بیان البلاغه و الفصاحه بلاغت الکلام
لنقضی المقام مع فصاحت معنی باغه کلام مطابین بودن کلمات مرصعی معام را
بفصاحت کلام و مقام بر وجه مخصوص معنی مطابقت کلام مرصعی می مقام اینست
بر نوع خصوصیت که مقام معنی است کلام مشتمل بر ان خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب
بلغ باشد و مسکد رتبه انکار مخاطب کلام مود که باشد اگر انکار بسیار باشد تا کثیر
و اگر کمتر باشد تاکید نیز کمتر و اگر مخاطب معنی باشد بجز مک لطایف بلاغه باشد فر احوال است

بار و چون دانستن فصاحت کلام که در تعریف بلاغت بلام اخذ است موقوف علی دانستن
بلاغت کلامت بنا برین تعریف فصاحت کلام کرده میشود و فصاحت کلام معلوم صرع معنی
و شاف کلمات و التعمید مع مصاحبهایی فصاحت کلام خالص بودن خالص بودن کلام
از ضعف تالیف و شاف کلمات و التعمید لفظی و معنوی در حالتی که کلام خالص از اشیا
مذکور و بفصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف ضعف تالیف و شاف کلمات تعقید
واقعت بیان امور مذکوره با مدکردن تا فصاحت کلام معلوم شود و ضعف ان لیکون
الکلام عمر مطابق للقواعد الخوره المشهوره یعنی ضعف تالیف مطابق بودن کلامت فر و اف
مشهوره را مثل ضرب غلامه زما که ضمیر غلامه را حجت بزید که مفعولست و کب لفظه
متاخر است از غلامه که مفعولست و کب لفظ و رتبت متاخر است از غلامه که فاعلت
و کب لفظ و رتبت مقدم بر زید که مفعول و ان مخالف مدرب مشهور جمهور است و بعضی
افاضل سموعت که انما ر قبل و کمر مطلقا و اخصیت را که از استعمال عرب محقق شده
که ضمیر را حجت بر لفظی که مقدم است بنا برین مکمل تا ملاحظه مقدم مرجع الیه ضمیر کند ضمیر بود
و شاف کلمات کون کلمات تقلید علی الله یعنی شاف بودن کلمات ثقیل بر ان انچه
ثقل ان بسیار است مسلح و لیس قرب قبر حرب مر و اول بیت است که و قبر
بکان قفر و شک نیست که هر یک از کلمات مع قطع نظر از ترکیب فصیح اما از اجتماع
کلمات مذکوره بر ان ثقلی واقع میشود و کب متفرط بلایع مستقیمه است و ان نقل
ان کتر است مثل قول انی تمام کرم متنی امد و الوری معی و ادا
لمتله و حدی که از اجتماع حار و مای ضمیر ثقل بر ان ظاهر است و لفظ امد
نیز مکرر شده و با ن بکار نقلی شتر شده و در باری چنانک شاع گفته است
تب لزه گرفت ان تن چون شمش تبا که زید ان لب قد شکتس مبد صد ایا
که نادر و طاقت پیش پیش پیش پیش پیش یعنی پیش در پیش تا پیش پیش تا طاقت

کلمه مود است از سائر حروف و غزابت و مخالفت قیاس و شاذ حروف و مضرب و کلمه که
 موجب ثقلت در زبان مثل لفظ مستشررات که در وقت امر و قیاس واقع است
 غذایر مستشررات الی العبد فصل العقاص فی شئی و مرسل و معنی غذایر
 کیسواست و مستشررات بمعنی فرقتها و ثقل و دشواریه تکلم کلمه مستشررات
 ظاهرات و در لغت فارس ازین کلمات بسیار است و بعضی ازین کلمات استقامت
 استعمال کرده اند اما متاخران ازین مجتنب اند چنانکه شاعر گوید
 قاقم و منجاب ضروران پوشند چه قیمت آورد آنجا یکاه زعفرانمش و در لفظ عرب
 ثقلیت که خاطر از تکلم بآن مجتنب است چنانکه شاعر گوید معنی ریز باری پستین که
 وقت و دشمن می افتد کون الکلمه غیر ظاهر الدلاله علی المعنی و غیر ما زسه الاستعمال عند
 البعا یعنی غزابت کلمه مفرد و اینست که معنی آن ظاهر نباشد و زبان زوده و بنا
 نباشد چنانکه مالکم تکاکم علی مثل کاکم علی و بی حبه افوتقوا ایتی معنی غزابت
 که جمع شده اید برین مانند جمع شدن شمار کسی که اور اجتنی گرفته باشد و در شویه
 ازین جماعت شونذگان که عرب بودند گفتند قایل این قول اجتنی گرفته است
 و سخن بزبان هند و سیه میگوید از جهت غزابت حمل بر کلام هندیه کرده اند و بعضی
 از لغات فارس که درین وقت ازین کلمات استعمال فضلانیت حکم غزابت دارد
 چنانکه فلان رفت کشفته و انجخته است بختی بعضی سخت بچیل و مال و اطلع و است
 یعنی که اطلع است و مخالفه ایسا کون الکلمه مخالفه القواعد المستنبطه من جمیع
 لغات العرب یعنی لغات العرب مخالفت قیاس بودن کلمه است مخالفت
 هر قواعدیه را که مستنبط از تفریق لغات عربست مثل اطلال و ادغام اهل عربت
 شانشن الحمد العبد الاصلی که بواسطه اجتماع دو لام می یابند و بغیر ادغام استعمال
 کرده است و در لغت پارسیه اکبر سلف قاعده گفته اند که دال مطلقه ذال معینتر

میشود و اگر کلمه پارسه نه بران وضعت مخالفت قیاس خواهد بود چنانکه در زبان
 پارسه فرق میان وال و ذال یا دیگر ازین که آن نزاد فاضل معطم است پیش از و
 در لغت خود که صحیحی ساکنست و ال خوان از او باقی جمله ذال معجم است و میان
 عربی نیز اکابر فرق کرده اند اعلم الفرق بین دال ذال ان ذلک فی الفارسیه
 معطم کل ما قبله سکون لا و اش فذل و ما سواه فمعجم یعنی در لفظ مفرد و
 که مشتبه شود که دالت یا ذال که قبل آن حرف ساکن باشد و آن ساکن حرف علامه باشد که
 و او الف و یست آن دالت و باقی ذال معجم است و هر چه مخالفت قیاس باشد اگر کلمه است این قاعده است مخالفه
 مطلق کلام در مطابقت مقصایه مقام بدر غرر قواعد علم معانی و بیان حسیاج
 تمام دارد اما گاه باشد که از تشبیه و طبع کلام عرب بواسطه تفاوت و طراوت
 ذلتی و از بار اسرار علم معانی فی رعایت قواعد علم بیان بسیار است
 و حد بشرط قواعد علم معانی بسبب طول میانش بر قاست فقر این رساله
 زاید بود و بنا برین شرط قواعد علم معانی کتب مسوطه ان فرض کرده اند درین مطالب
 ما یخصه و معنی سبب علم سان که احصای انشای بارست بان مانند اصحاب تن بیان است
 در نتیجه مذکور کردن جمالی ادایه فرض و شاکل قضاای فرض است
 و بیان محصوه و المجاز الحقیقه سیه الکلمه المسماة فیما وضعت لرفی اصطلاح بوقع الطاب
 معنی حصص کلمه است استعمال در معنی که وضع کرده شده باشد ان لفظ مران معنی را
 در اصطلاحی که شاطب بان اصطلاح است و لفظ استعمال جهت احترام است از کلمه
 غیر استعماله که در آن حال متصف حصص است و نه متصف بمجاز و قیاس معصمت
 له جهت احترام است از مجاز و قدی فی اصطلاح بوقع انشای طب همه شمول قرافیت
 هر حصه غیره را مثل صلوات همه ارکان محصوه که اگر چه در اصل موضوع بر است
 و عادت اما در اصطلاح اهل شش که شاطب بانست موضوع برای ارکان محصوه

فقره قبیل اصحاب علم
 فلهذا ذکر است
 یا سبب رعایت قیاس
 ۴۴

و استعمالش در دعا مجاز است و المجاز و کلمه استعمالی غیر ما وضعی است که فی اصطلاح برقع الفی
 یلی و بر یصح مع قرینه عدم ارادت ما وضعی است که استعمال باشد در هر معنی
 موضوع له اصطلاح که مخاطب با کس است بوجهی که صحیح باشد مع قرینه عدم ارادت مع کلمه
 موضوعت در اصل بر ایست آن و قید استعمال جهت احتراز از کلمه غیر مستعمله
 در آن حال از منصف بجهت صحت و نه منصف مجاز و قید فی غیر ما وضعی جهت
 احتراز از حصه و قید فی اصطلاح بر یقع الخطاب که معلول لفظ و نسبت
 جهت است که داخل شود در تعریف مجاز است که استعمال بابت کلمه در ما وضعی است
 با اصطلاح دیگر مثل لفظ صلوات و تهنیت که استعمال کرده شود و عرف شرع در دعا
 سبیل مجاز که اگرچه استعمال در ما وضعی است فی الجمله استعمال در ما وضعی
 است فی اصطلاح بر یقع الخطاب نیست یعنی استعمال شرع و قید علمی وجه یصح که متعلق
 به استعمال است جهت است که اگر قرینه من المعین علقه صحیح باشد و قید قرینه
 عدم ارادت ما وضعی است که جهت است که اگر قرینه عدم ارادت ما وضعی است
 کلمه مجاز بر ابر معنی مقصود است از آن دلالت نخواهد بود و اگر تعریف مجاز
 معلوم شد که لفظی که استعمال در معنی موضوع له باشد باقی و مذکور از احد کلام
 و اگر استعمال در غیر معنی موضوع له باشد بطلان یا قرینه عدم ارادت معنی
 موضوع له مجاز گویند و مجاز بر وزن مفعولت که اسم مکان باشد من جایز مکان اذ
 تعدا به معنی گذشت مکان از آن وقت که گویند که حص از مکان خود جدا و بگذرد
 و کمر بعد از آن نقل کرده اند از اینجا بر ایست کلمه که متجاوز باشد از معنی اصلی خود
 بمعنی دیگر و چون مجاز را لایب است از علقه اگر علقه غیر شایسته باشد از اجاز
 بر مثل لفظی که اطلاق میکنند بر رحمت و قدرت و علقه میان دست و
 و قدرت اینست که اگر علقه را که در دست است بحد رحمت است و بمنزله علقه فاعلیه است

رحمت را و علقه میان دست و قدرت اینست که اگر ظهور قدرت از دست است
 و افعال و ال بر قدرت مثل ضرب و قطع و اخذ ظاهر از و مینماید و تسمیه ششی
 جز در ان ششی نیز مجاز و مرسلست مثل لفظ عن که اطلاق میکنند بر شخصی که رقیب
 و علقه میان عن و رقیب است اینست که عن در آنکه آن شخص مراد باشد اصلست
 در آنکه صفت رقیبی بدون عن میسر میشود و تسمیه ششی با هم کل نیز مجاز و مرسلست
 مثل اطلاق اصابع بر انازل کما فی قوله تم و یجملون اصابعهم فی او انهم من الصواع
 چه انازل جزو اصابع است و جهت اطلاق اصابع بر انازل مبالغه است کانه اصابع را در
 کنی کنند تا مبالغه را نشوند و تسمیه ششی با هم سبب ان ششی نیز مجاز و مرسلست
 رحمت الفیث که مراد از عین شایسته و غث که با رانست سبب نبات نبات
 غیث گفته ارادت نبات کرده است و تسمیه با هم سبب ان ششی نیز مجاز و مرسلست
 مثل مطرت الهانیا مراد از نباتات غث است و سبب سبب باران است
 تسمیه ششی با هم ششی که در زمان ماضی بر ان ششی صادق بوده باشد نیز مجاز و مرسلست
 مثل قوله تعالی و انوالیتا یس من الموالیم یعنی کسرا که تیمم بوده اند پیش از آن مال
 ایشان بر همه امر برد ان مال بعد البلوغ است و بعد البلوغ اطلاق تیمم میکنند
 پس اطلاق تیمم باعتبار زمان ماضیت که در آن وقت بر ایشان صادق و تسمیه ششی
 با هم ششی که آیل برین ششی میشود و در زمان مستقبل نیز مجاز و مرسلست مثل قوله تعالی
 ار اسی فی عصر غیر ایض عصری که آیل میشود و بجز چه در حالت عصر غرضت و
 تسمیه ششی با هم حملش نیز مجاز و مرسلست کقول الله تعالی فلیدع نادیه و یصی
 نادیه فلیس است و مراد اهل مجلس است و تسمیه ششی با هم حال در ان ششی نیز
 مجاز و مرسلست کقول تعالی و اما الذین ابرصت وجوههم ففی رحمة الله مراد از حفظ
 رحمت جنت است که رحمت در و حالت و تسمیه ششی با هم است ان ششی نیز مجاز

مرست کقول الله تعالی واجبل لسانا صدق فی الاخرین مراد از لسان
صدق ذکر حسن اسم و لسان اسم است مراد ذکر را و اگر علقه شامبت باشد
کویند و چون بنا سے استعاره قایم بر تشبیه است و تشبیه فقط نیز در کلام اصیلی
عظیم بود قبل از شروع در بیان مباحث استعاره بیان تشبیه واجب و دیده
فی التشبیه و ارکانه التشبیه المطلق هو الدلالة علی شاکه که مراد از تشبیه معنی
من لم یسأل فی تشبیه مطلق دلالت بر شاکت امری مراد ذکر را در معنی اسمی در معانی و در
در چاد است است معنی را نمودن است بر شاکت امری الی غیره اما تشبیهی که درین معنی
از است هو الدلالة علی شاکه که مراد از تشبیه مطلق دلالت بر شاکت امری مراد ذکر را در معنی اسمی در معانی و در
و دلالت اینجا نیز معنی برانگشت و امر اول را تشبیه و ثانی را تشبیه بر کویند تشبیه
که لایست در تشبیه از طرفین و در تشبیه و ادوات تشبیه و طرفین معنی ظاهر می یوتواند بود
در مبررات از شعر عیسی که چنانکه اهل عرفان فارض مصری فرموده است
کاس و شیش میری با بطلان و کم پید و از مزجت نغم و ضایر اجند بهد که در تشبیه
کشته است عیسی مران به ماهه که شکر است ماه چهارده کاسه است و ان مراد است
که میگردد اندر ماه نو و مراد از ماه نو و کثرت ساقط که کاسه را زیر و بالا میگردد
و سبب گردش مدانه است و حذید امیثو دستار و وقتی که بهم امیثو سه باشد
یعنی مدانه با آب و مراد است تا جابهاست که بر روی شراب در کاسه ظاهر
میشود و بدو کاس مدانه و شمس از موجودات حسی بصیری اند و شانش شعر
بارسی چنانکه کمال حمد بیب فرموده **بمن از ماه پچمیل و پرورین**
و کرد و نشد اینک ترازو چشم ناظر را تشبیه ترازو کرده است بر آنکه ترازو
مقادیر و زونات ظاهر معلوم میشود و از چشم مقادیر است و شامبت معنی
نیز دارد که حاجب دو چشم مانند خوب و دو کفه ترازو باشند مثال دیگر از قول مولانا

شع کمال حمدی فرموده **بمن از ماه پچمیل و پرورین**
و اگر اس ای دل درین بیت شکل مربع و جامل مرد و محوسد بحسب بصری و شانش
در شمولات از شعر عیسی که **لوم لمن اتقوا انما فی سببها ما کان مرد او طیباً ساعه**
الحسره معصوم درین بیت تشبیه حکمت و نمان محبوبه است باعتبار دان محبوبه است
باعتبار دان بهیسه کل اتقوا ان که بوی خوشش دارد و حکمت و نمان محبوبه و بوی
انحوان مرد و محوسد بحسب شمش و از شعر بارسی چنانکه مولف کباب گفته **تا در کباب**
بوی عقیق ترا شاد جانم شود از بوی خوش سبیل و کاشاد و شانش در مذوقات
از شعر عیسی که چنانکه شیاه الدین کاتب مصری گفته **هل منذک علم ان**
الور و ارفو از قیس لمن ایتیه بالحنه و الظل طار من سدره فرعا از قیل بن رقیه
کاشمه تشبیه رین محبوب کرده تشبیه و رین که آب دانست و عمل مرد و محوسد
بجس ذوق از شعر بارسی چنانکه کاسه تشبیه آب دس کفندی بر خاکه
برفتن از کسب نبات مصری ریزند تو تیارا و شانش در مملو سات از شعر عیسی
چنانکه تمامی گفته **حتی از امانت بر سه الکری رحمة عنی و کان معانق**
ابعد عن فوق صدر راجف کی لایمت علی و شانش خالق تشبیه کرده است شاعر
خود را بفرانش محبوب یعنی بستر و صدر و فرانش هر دو محوسد بحسب بسی و از
شعر بارسی چنانکه شرح سعدی فرموده است **اندام تو خود در حیرت**
دگر چه کنی قیاسی الطلس و شانش در سموعات چنانکه مقننی گفته است و در
کل موت بعد موتی فانی اما الصایح للمکی والاخر الصدا تشبیه کرده است
ساعه سخن خود را با و از سخن مردم دیگر را بعد از او از خود و او از دیگر و
هر دو محوسد بحسب سمعی و از شعر بارسی چنانکه طبر فاریا سپه کعبه است
مرر کلک تو در مثل شکلات امور چنانکه نذر داود در ادای طلوزبور و یا بر دو

غفلت اند مانند علم و حیات که هر دو سبب ادراک اند مثلش از شرع و دنیا که سماع گفته است
انواع العلم حیث جلد بود نمونه و او صارت تحت التراب رسم و درو و اهل بیت و مومنان
علی الشیبه بطن من الایمان و موعود علم و از سر بارست خاک مکرملف کتاب گوید
علمت حون حیات ابد ای پسر کوش و ز شمه حیات خود و اچیات نوش
و یا مختلفا ندیده کی عقلی دیگر محسوس بحس طاهری مثل بوی حس و خلق حسن کردی
حس محسوس و خلق جن محسوس زیر که تعریف خلق جنن کرده اند که الحلی گفته اند
تصدیر عنها الافعال سهوله یعنی علو کیفیت نفسانی که صادر میشود و از آن
افعال اسانی و کلمات نفسانه از محسوسات نیست مثلش از شرع و دنیا که سماع گفته است
گفته است و کالار الجیوه بمن زما و از ما و اولما و خان تشبه کرده
حیات را بنار و نار محسوس و حیات عمر محسوس مثلش از سر بارسی خاک مکرملف
کتاب گفته است از هر دو کون جانز اما و بس دان او بس آری با امان
جان دارد همیشه منزل و مان محسوس و لا مکان معقول و یا یکی خالی است
محسوس کس ظاهر یسے مثلش از شرع و دنیا که سماع گفته است کان محسوس
الشقیق اذا انصب او تصعد اعلام یا قوت لشرن علی ریح من زیر جید
درین مت تشبه بر خیالیت زیرا که اعلام یا قوت که بر بالای نسزهای نبر خند
باشند در خارج نیت بل امریت که قوت مخیل تخیل کرده است اگر چه اعلام و قوت
و ریح و نبر جسد حیث الافراد محسوسند مثال دیگر از شرع و دنیا که سماع گفته است
گفته است و نار بخلاف فرق الفصون کاهنا سموس عقیق من سمانه برجه درین
شمس عقیق و سما یسے نبر جسد در خارج موجود نیست بل امرت که قوت مخیل
تخیل کرده است اگر چه علی الانف و اشمس و عقس و سمانه نبر جسد موجودند و مثلش
از سر بارسی خاک مکرملف انور یسے گفته است در صفت شعله اش لعد در

کانون شده بر خود چنان افنی کا هر با پیکر مرجان عصبست درین چشبه به حیات
زیرا که افنی که کبر با پیکر و مرجان عصب باشد در خارج موجود نیت بل امریت
که قوت مجمله تخیل ان کرده است اگر چه افنی و کبر با و پیکر مرجان و عصب از موجودند
و یا یکی و همیت و دیگر محسوس بحس طاهری خاک مکرملف گفته است ایقنالی و المشرقی
مضطجع و سمنه زرق کا بنا اغوال مسوز زرق عیسے چکانهای کوه که تشبه به
حس و اناب اغوال یعنی دندانهای عولان است مشبه به است و نه المخرق
است بل امریت که وهم از ان تصویر کرده است و فوق در کلام بابیست جانکه گفته است
گفته است خفاشش تیرش بر در نبرد جواد از غولت در کوش مرد و قافشش که مشبه است
حیث و او از غول که مشبه به است نه امر محقق بل امریت که وهم از ان تصویر کرده
و فوق میان و سعی میانیست که خیالی معدومیت که قوت مخیل ترکیب کرده باشد از
امور یسے که در کند بجواس ظاهر و و سعی معدومیت که اشراع کرده باشد قوت مخیل
از پیش خود از امور محسوسه و چون تمین میان تشبه بر بیان لوال کنگن مستحکم است و چه
که از بر کن بیان و چه تشبه و بطاوحاش متمم کرده اند و چه تشبه امر مشترک که از یاد و حس
بالطرفین مع قصد اشتراکها فی حصصا او تخیلیا یعنی و چه تشبه امریت مشترک میان
مشبه و تشبه به بحس تحقیق یا تخیل که ان امر از نادر است اختصاص باشد مشبه و تشبه
مع قصد اشتراک ان هر دو دوران امر و چه تشبه حصی انت که متقرر باشد در ذات
طرفین و چه تشبه تخیلی است که ان وجه تشبه یافته شود در احد طرفین یا در هر دو
طرف الا بر سبیل تخیل و تاویل و قید مشترک جهت است که اگر وجه تشبه مشترک
نباشد تشبه مطلقا ثابت نمیشود و قید زیادت احصا ص جهت است که صفاتی که
مشترک اند و اختصاص ندارد نیز معتبر نیستند چه زید و چه اسد در موجودیت و جهت
و حیوانیت مشترک اند اما زیادت اختصاص است ندارد و تشبه معتبر نیستند

لکن مستثنی عن مثل انرا باشد و در زیادت احصاء داشته باشد و وجه شبهه نباشد
 چرا که مقصود نباشد و قید تحقیقا و تحمیلا از برای آنست که وجه شبهه که امر مشترک باشد و او را
 زیادت اختصاص بطرفین باشد و قصد اشتراک داشته باشند ان بر سبیل تحقق فقط
 بل که بر سبیل خصصت و کما بر سبیل تحمیل وجه شبهه تحمیلی چنانکه قاضی شوخی گفته است
 و کان النجوم من و ما سن لاج نہیں ابتداء وجه شبهه درین معیت است که حاصل
 از حصول اشیا می شود و در حواشی منظم مورد اینست موجد دست در شبهه
 الا بر سبیل تحمیل چرا که اشتراق و مفیدیه در سمت و طلت و سیاهی در جهت
 بطرفین محسوس است نه تحقق چون تعریف وجه شبهه معلوم شد بدانکه وجه شبهه مطلقا
 خارج از حقیقت طرفین سیعی وجه شبهه با تمام مابین طرفین است یا جنس افضل
 مثل انیت و حیوانیت و ناطقیات یا خارجیت و ان خارج یا صفت حقیقت
 یا صفت اضافیه و جمعه یا حسیه است یا عقلیه و حید یا محسوس است بجز بعضی مثل
 مدركات چون الوان و اشکال و مقادیر یا محسوس سمعی چون اصوات ضعیفه و قویتر
 بین یا محسوس ذوقی چون چراغ و حرارت و غموضه و ملوحت و حلالت یا محسوس
 شیمی چون رواج طپه و منته یا محسوس لسی چون خشونت و ملاست و لین و سلاست
 و اعتقاد است مثل کیفیات نفسانی چون ذکا و علم و غضب و اگر اضافی است یعنی
 یعنی امر غیر مستقر و ممکن نیست در ذات محبت در ذات شمس چنانکه وجه شبهه
 حقیقه را اطلاق میکنند بر شمی که مقابل امر اضافیت که باشد که اطلاق
 بر شمی که مقابل امر اعتباریست یعنی امری که تحقق است مفهوم اولی اعتبارا
 عقل مثل صورت و سمیت که شبهه باشد بیکال و در ان شبهه و قسم وجه شبهه
 بطرفین دیگر نیز کرده اند چنانکه وجه شبهه واحد است یا متعدد و اگر واحد است
 ما واحد جمعه ما واحد است حکما اگر واحد است حقیقه یا سمیت و طرفین نیز حسی حکما کن

سکه که است الحدود و الصغیرة فالیه و الرقی و غیره و التفرس در تشبیه کرده است
 خدا را که رخت بود در حرمت و صوغ را که زلفت بغایه در خوشبوی و رقی را
 که آب و دانست بجز در لغز عشاق و دما از ابد در صفای جلا و شبهه و شبهه
 تمام حسی اند و وجه شبهه نیز در تمام حسیست و چون وجه شبهه حسی باشد البته طرفین حسی
 خواهد بود و بدانکه وجه شبهه حسی را مطلقا حسیست بقولی زیرا که وجه شبهه امر است
 از دو امر محسوس شامیست که مشترک است میان خود و او از حسی گفته اند و
 امر عقلیت از آنکه مشترک است بر یک با هر چه امر محسوس است مشترک نمی باشد و الا
 لازم آید که یک عرض قایل بدو محل باشد و ان محالست و حسیه باین گفته اند که
 از ازان حسیه از مثل حمزه در دو حره و خدا و امثالها مثال دیگر چنانچه گفته است
 راست الیه فی الزجاج کلمه فشبتهما بالسنه البدنی الخبیه تشبیه کرده است
 حمیرا که شتر است شمس در لون و پیاله زجاج را بیدر در استندارت یا در استندارت
 و کف بمرح را بجز در عطا و شبهه و شبهه تمام حسی اند و وجه شبهه حسی در کلام
 چنانکه گفته است زهی خدنگ تو جاز استون خاندول مکان کو بهر پکان
 خزانه دل وجه شبهه میان تیر و ستون است و میان میان مکان و کوهر استندارت
 یا استندارت و تیر خدنگ و ستون و پکان و کوهر حسی اند و استندارت و استندارت
 نیز حسیه مثال دیگر چنانچه مولف کتاب گفته است از عمر کشته تیر چون باقوت
 اشکم مغلش در خاک که از جنس جواهر بود باقوت سیلانی اشک سرخ و باقوت
 حسیه اند و وجه شبهه حرمت نیز حسیست مثال دیگر از گفته مولف کتاب
 طعمه ان سکان کوشد جو عظام چلوچ قبله که ملک بود سرخ بملو از سرف مراد از
 قبله که محسوس است و اسحوان بملو و حجاب بر دو حسیه اند و وجه شبهه که نم و است
 نیز حسی است و یا عقلیت و طرفین حسی اند کقول الله تعالی و لعلس یمن کلباس

جزا و آنچه که ثریات مالیه و کفن کشاده انجم جزا و قطف عنقود که مستی
واحد ازین امور متعددده افند کرده اند و چه تشبه ساخته است و ان معنی است شکر
من البیتین و ان معنی است اگر چه امر عسلست اما از ان حیثیت که ماخوذ از امور حسیه
انرا حسیه گفته اند مثال دیگر جانک شاع گفته است کان شعاع الشمس
کل عدوه علی ورق الاشجار اول طالع و نایز فی کف الاصل فیها لتقین و تقو
من فسروج الاصابع در وقت طلوع اقیاب سماع اثاب که ارتکابهای اشجار
رزمن می افتد متفرق می باشد شاع همستی را که در ان وقت حاصلت تشبه
کرده است بستی که حاصل میشود از ذرات سیر مخلوبه که در کف کسی باشد که کف او
شکل باشد و او خواهد که قبض و نایز کند و حرکت غیر طبیعی مانع قبض شود و نایز از نگاهها
اصابع بر زمین افند و چه تشبه در احسان غمت مشترک عقلیه است که ماخوذ است
از امور متعددده مذکوره مجتمعه است که ان متفرق شدن اشتمای نیره است
بجراکت قری و ازین حیثیت که ماخوذ از امور حسیه است حسیه گفته اند مثال دیگر جانک
ابو نواس گفته است کانت سراج اناس تمتد و ن بها فی سالف الدهر
و النور تشرق فی الکاس من صعف و من بهرم کانتا قبض فی کف مشهور
تتشبه کرده است معنی را که از شراب بواسطه لرزیدن در کاس سبب قوت
و کسب که حاصل میشود بستی که حاصل میشود و از انش صنعی که در کف کسی بود
که او را سرامیه سخت گرفته باشد و کیفیت و چه تشبه در چنانچه بطریق
ایات سابقه گفته شده است یعنی عقلیت از انکه معنی است مشترک بین البیتین
و ان لرزیدن شعی ضعیف نور است بجز که غیر طبیعی حسی میگردند چه انکه
ماخوذ است از امور حسیه مذکوره است و در کلام باریس جانک حضرت
مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفته است هر که بر سر دست که نایز

بگونه و اشود بارش کرده که بندها که همین تشبه کرده است ان معنی را که از امور متعددده
حسیه ماخوذ است که ان ماه است که بتدریج از ابر بردن اید معنی که از امور متعددده
ماخوذ است که ان تن مجبوس است که کمبشودن کرده بندهای قیامی ظاهر میشود و وجه
معنی است که شکر است بین البیتین که ان ظاهر شدن شی نور است بتدریج بعد از
خفا و ان عقلیت اما باعتبار انکه از امور حسیه ماخوذ است حسیه گفته اند مثال دیگر
جانک مولانا نظریه گفته است ان لب رکن شیرین گفت و گو با ان
طویطه الیست کو اشاخ شکر در دمان تشبه کرده است معنی را که ان رکن
شیرین است و گو با زبان حاصلت بستی که از طویطه ال سخن گوید که شایخ شکر در
دمان داشته باشد حاصل میشود و وجه تشبه بستی شکر است بین البیتین
که ان در دهن و شستن شعی سرح کو با است شعی شیرین را و باعتبار انکه ماخوذ از
حسیه است حسیه گفته اند به انکه در تشبه بستی که ان تشبه که ان تشبه
گاه باشد که هر یک را از اجزای بیتی با هم دیگر تشبه توان کرد چنانکه ما
گفته است و کان احرام النجوم لو امعا در زترین علی با ط ارق
تتشبه نجوم لوامع بدر و تشبه سما با ط با ط ارق امر است مستحسن
سه سبب بیتی بسیار ناز است و در کلام باریس جانک مولانا نظریه گفته است
در ثریا ماه و نجوم و زج و در نکات مجموع علم باریس صیدیه زو دمان بلیک تشبه
بر زمان و تشبه ماه نو با سخن ان پیلو و تشبه حج بلیک امر است خوب اما میان
تتشبه تشبه بیتی سمت در حسن وضع و قبول السبع فرق بسیار است مثال دیگر
جانک مولانا کاسپه گفته است با لشیرین است مد فنا نماید جو بر باد میگردند
معنی را مد فنی که بر زمین است موضوع است افند کرده و از ان تشبه کرده است
که از شکوفه که محمول بود باشد حاصلت و تشبه صدف بشکوفه و اسپ ابر صدف

اتشپه بیست هشت حسن و اعلی و گاه باشد که تشبیه هر یک از اینها
شون کرد جان که کانا المرح و المشتري قدانه فی شایع الرقعه صرفت
عن دعوه قدر حرت دعاه سمع در آنکه المرح کسوف من الدعوه جایز نیست
در کلام باریست چنانکه شاعر گفته برنت پیر این کتان زجر یک سیم چون
نوکیسه لرزنده بر بالای سیم در آنکه اگر گویند که بر این کفست همه کوسه است غیر
مستحسن است اما تشبیه است بدست که کرده است در حالت خویش و با
و صفت و هو ان کون وجه تشبیه منشر فاعده امور موهوم یعنی وجه تشبیه و معنی که
مکافقت یافته باشد است که وجه تشبیه منشر از امور منتهی باشد و این را
تشبیه کند چنانکه ابن معشره گفته است ابر علی مصعب الحووف ان صبر کف
کان رتا کل نفسها ان لم تجده ما تا کله تشبیه کرده است خودی را که عدم
استغال بجلوله و می صمت او سبب شدت تاثیر در وجود شود بر ذات او
که بیلال انجامد باش او و حخته که سبب عدم مدد هیزم که سبب عدم اشتغال
بان فتاد زوال بنیزد و وجه تشبیه در سخا افانی نفس خود است بجز در
چیزی که بان اشتغال نماید و اثنا که خود در معنی امر است و معنی شاعر تویم
ان کرده است و در کلام باریست چنانکه حکیم انزال الدین گفته است
مدخواه تو خود در این رسکه جو تو داند لکن شلست ان که کده می و چنان
تشبیه کرده است بدخواه مدح و را که با مدح خود در برابر میداند که
خود را با چهار برابر مداند در بند سی و سبزی و وجه تشبیه بر اردن
شی خیر سرچ الزوال است خود در این تشبیه عظیم بعد الاختلال و اثنا که چنان
و کده در وجه تشبیه امر است و معنی زیرا که مبتدی است بر قصه که میان چنان و کده
در وجه تشبیه امر است و معنی تویم کرده اند قسم شایع از وجه تشبیه که منعده باشد

که از حکم و احدند او به باشند ان با تمام حسی است چنانکه سطر است که است تحت
لونا و لین و اعتداله و لخطا قلا سطر الراج درین بیت وجه تشبیه امور متعدده است
و تمام حسی اندر تشبیه محبوبه بسمه ریح بجز لون و لین و اعتدال قامت و لخطا قامت
که کمر استن است بکوشه چشم و این امور متعدده حسی اند و در باری چنانکه مولف گفته است
کفشات چون مبار و غنچه شکل و رنگ و بوسی ان دمان یافت ز دیوسه کلام و بیت
خوس گرفت از ان تشبیه کرده است غنچه را بر امان محبوب در شکل و لون و بوی
و این امور متعدده است تمام حسی اند و با عقلیت بعد تمام ان امور متعدده عقولیت
چنانکه ابو العلامری گفته است و الکل کالمرا پیدایی ضمیره مع الصفوا
یخفیها مع الکدر درین بیت وجه تشبیه که میان مثل یعنی دوست در میان آب است
ان امور متعدده که تمام عقلی اند که ان ظاهر کردن آنچه در باطن است و چیزی
یا صفا باشد و اخفا کردن آنچه در باطن است و وقتی که کدورت داشته باشد و در تمام
باریت چنانکه مولف گفته است بقدر دانش و رمت بقل کل از ان
که غیر او نباشد کس که باشد متراتانی تشبیه کرده است مدح را بعقل کل در قدر و
دانش و رمت و این امور متعدده که وجه تشبیه اند تمام عقلی اند چون
اقسام و وجه تشبیه معلوم شده اند در موهومیه تشبیه بیست بیست گفته گاه
باشد که محسوس و هیئت اختیار کنند دون الاوصاف چنانکه ابن معشره کرده است
کان البرق مصحف فار فانظبا قمره و انفا حار و صغری را از اوصاف
غیر آن یعنی که از انبساط بعد انقباض حاصلت نظر کرده است یعنی بیستی را که از بر
مع عود من حرکتن انبساطی و العاضض حاصلت تشبیه کرده است و بیستی که صفا
مع عود من حرکتن انقباضی و انقباض حاصلت و مع وصف و بکر را در وجه
نظر کرده است بخلاف قول قائل که و الشمس کالمراه فی کف الاثقل که در تمام حسی

مع عود من حرکتی که بحسب حس میباید میقتضی اخذ کرده و از تشبیه کرده است بملق که حاصل است
 از این مع حرکتی که در کف مثل است و درین هیت اوصاف دیگر را غیر از حرکتین نظر کرده است
 مثل استدارت و انزاق و در کلام باری جنانکه شاعر گفته است ز ستم تیر در کان
 تو هر ساعت من خاکمی بر آتش خون گمان کردم ازین سبب بان بملق در چنانچه هیت بر
 آتش کردیدین معنوی عاشق را هیت بر آتش کردیدین صورتی که آن تشبیه کرده
 است و مع و وصف دیگر غیر از حرکتین نظر کرده است بخلاف قول طغی شاعر که
 خاکبایت که درین حمت مار که دران متصل چون میشینهای ساعت و یک روان
 در پنجه استی اخذ کرده است از متصل رفتن خاکبایه محبوب گاه درین چشم عاشق
 و گاه در چشم دیگر و از تشبیه کرده است که آنگاه که است از متصل رفتن یک از تشبیه
 بان شیشه و در همین تهنار و ان شدن خاک را از جاسی بجاسی دیگر نظر کرده است که
 ان معنای محض است یعنی در چشم و در شیشه مسایفه دیگر بدانکه گاه باشد که وجه
 محسوس و صفت باشد و ان المعنای جنان که ان شعر گفته است و دلیل کالی بودار
 لاج من الصبا طهر از غیر مرقوم میان صبح و طراز در اند او طریقه و معنی
 تفاوت بسیار است و ساعه از ملاحظه کرده است بک محسوس و صفت که ان المعنای
 و شریکت میان صبح و طراز ملاحظه کرده است و در کلام باری جنانکه مولانا فریاد
 یزدی گفته است جز ان در حق زین عالم صواب دو پیکر که تا بد در وقتاب
 ره لبش حمد تن و دانت و بس جو کردون که با بوسه او بوسه سینے کا ب
 زین مثل کرده است در ستم تن و دانت بودن بوسه او بوسه داون بای و صبح ملاحظه
 و تفاوت که میان تشبیه و تشبیه به واقعیت نموده است و بدانکه گاه باشد که مرقوم
 تشبیه می سازند همچون تشبیه کلام فصحا بعل و حلاوت و تشبیه حمت تپه شتاب
 در ظهور و حال آنکه وجه تشبیه لازم حلاوت و لازم ظهور است که ان میل طبیعت و روان بجای

از آنکه عمل که در تشبیه است اما کلام فصیح در و طعم نمت و انقباض اگر چه ظهور در و اما
 تحت سبب گاه باشد که ان ظهور نداشته باشد بل محتاج تا بل و فکر باشد بنابرین وجه
 که ما به الا تشبیه است مثل طبع و از انکه محاب باشند که لازم حلاوت و ظهور زید
 و بعد از بلوغ شش و سوار پیدان تشبیه نهایت میدان ان منظر عنان بیان استغاره
 بدست قلم کیسوره و اوان مطابق معصای مقام بود لاجرم بر طبع ان اقدام
 نمود فی الاستغاره و اوقافها معارف استغاره چنین کرده اند
 می اللفظ المشتمل فیما شبهه بمعناه الاصلی یعنی استغاره لفظی است که مشتمل بر معنی
 که تشبیه کرده شده است ان معنی معنی اصلی ان لفظ مثل راست است در معنی
 در چنی استغاره لفظ است که سماعت در معنی که ان رجل سباعت که تشبیه
 کرده شده است ان معنی که در رجل سباعت معنی لفظ است که حیوان است و
 تعریف حتمی کرده اند که می استعمال لفظ المشبه به فی المشبه لعی استغاره استعمال لفظ
 مشبه به است مثل است در سبب مثل رجل شجاع بنا برین تعریف منکم است که گویند و
 را که مشبه به است متغاره کند گویند و معنی را که تشبیه است متغاره که گویند و لفظ مشبه
 را استغاره گویند چنانکه لفظ است مثلاً بمنزله لب سباعت که عاریت گرفته باشند
 از تشبیه به که حیوان منزه است است جرت مشبه که رجل سباعت و بتبع ان
 استغاره تخمید و استغاره با کفایت خارج میشود زیرا که در چنانکه تشبیه است
 از ان تشبیه به جنانکه معلوم خواهد شد و بتبع ان معنی میاید که مذکور تشبیه به باشد و
 از ان تشبیه و سبب متغاره تعریف چنین کرده است که الاستغاره به ان تذکره
 طرف التشبیه و تزیید الطرف الاخر به مدعی دخول المشبه فی جنس المشبه به یعنی استغاره
 است که تو ذکر کنی طرفی مذکور را از طرفین تشبیه که ان تشبیه و تشبیه به است و
 کنی بان طرفی مذکور طرف غیر مذکور را در حاسته که تو مدعی باشی دخول

که مثل جل شجاعت مثلاً در جنبش شبهه که اسماست و باین تعریف استعاره
 تخلیقه و استعاره بالکنایه داخل اندر آنکه تعریفین معین اند که ذکر شبهه چه باشد
 و ارادت شبهه و باین تعریف اگر ذکر شبهه بکنند و مراد از آن شبهه باشد استعاره
 است و بتعریف صاحب مباح اعتراض کرده اند و جواب این نیز گفته اند و در آن
 نیز که در شرف در آن سبب تطلیست که نه مناسب حال این کتب است و استعاره
 تحقیقی است و تخلیقه و سکنه منها و تحقیق در اجتهاد محقق معنی که مراد است
 از استعاره که آن استعاره است تحقیقی که بخواه آن معنی محقق حسسی باشد
 و خواه عقده مثال حس که چنانکه ساع گفته است لیدی اسما کی سلاح
 مقصد تشکیکی سلاح یعنی تمام مقصد یعنی مرد شجاع که در قیام جنگها دیده
 باشد و مرد شجاع محقق است و مثال عقده کی چنانکه حتی نفسی فرموده است
 که اینها العراط المستقیم مراد از مراد مستقیم در چالمت اسلام است و این
 امر مستحق است بحسب عقل و استعاره بالکنایه سپه ایست مضمر در نفس شکام با
 ذکر شبهه کند فقط و استعاره بحمله اثبات امر است که مختص باشد بشبهه
 از برای شبهه مذکور و اثبات این امر مختص است که دلالت مسکد بر شبهه
 مضمر مثالش از شعر پیچ چنانکه ساع گفته است و اذا المنیة نسبت
 الطغمارا العرت کل تمه لا تنفع یعنی وقتی که مرک در او نیت چنان خود را تویر
 تعویذی که پیاویزی پیچ نفع نخواهد کرد و شاعر در نفس خود تشبیه کرده است
 مرک را بسج در اهلک نفوس قهر و غلبه و الطغمارا که از لوازم سعادت جته مرکبات
 کرده تشبیه مرک را بسج استعاره بالکنایه گویند و اثبات الطغمار مرک را استعاره
 تخلیقی و در تواریخ مسطور است و مولانا سعد الدین در مطول نیز آورده است
 که معادین ابی سفیان در خلافت خود چهار شده بود و امیر المومنین حسن رضی الله

عادت او رفته بود معاویه که صاحب در اش بود حکف نیت و این بیت را
 بخواند و تجدد المثناسین اریتم انی لرب الدهر لا تصنع یعنی
 دلرے مینام کس نے راکه شاد بی راکه شادی کند و اندر ناخوشی من
 و من حاله دهر افروتن نیشوم و امیر المومنین الحسن رضی الله عنه چون بر حاکم
 و میرفت مت سابق را که ازین قصیده است بخواند و مثالش از شعر پیچ
 چنانکه حکم انور گفته است طراحوا امه انکم لو فعل کبت از جن
 محقق ابد جبر خسته باد تشبیه کرده است ساع ماه را در نفس خود بصورت
 مصیبت زده و در عرض طلال بواسطه عدان نور تمام و زخم جبره را بناخن که
 لو ارم عورتان مصیبت کرده است استعاره بالکنایه گویند و اثبات
 زخم جبره بناخن محقق مرماه را استعاره تخلیقی گویند و استعاره باعتبار
 دیگر مقسم است بر قسم در آنکه استعاره یا منقارن منت بشی که ملایم
 مستعاره و متعارف باشد اول را استعاره مطلقه گویند مثل عدی اسه
 و در ساجد از لو ارم مستعاره و متعارف مذکور است و در کلام بارسی
 چنانکه ساع گفته هر طرف سروی و هر سو شوخ و بلجوسی ذکر که گفتاری
 بلای خوبی بد خوئی ذکر شاعر درین بیت تشبیه کرده است محبوب را
 بسرو و سح امری که ملایم متعارف یا متعارف باشد ذکر نکرده است
 و ثانی نے را مجرده گویند یعنی ذکر کرده اند شاعر از آنکه منقارن باشد بشی که ملایم
 متعارف بود مثل قول کثیران زیاد عمر الرادوا اذ اتبتم صاحبک عفت
 یعنی که رقاب المال یعنی ممدوح سپار عطاست سر که که تبسم کند و در
 تبسم بخنده و در آید بسته میشود و بخنده او که در ناسے مالش بدست خوابند
 استعاره کرده است رد امر عطارا بعلقه انکر عطا صان غرض صاحب عطاست

چنانکه در احوال انکس است که او را بوشید است و بعد از آن وصف کرده است
در واد که مستعاره است بفرمان طایم عطاست که مستعاره اس و در کلام
بارسی چنانکه شایسته گفته است سر و تو کز زبانشین کن دل
نقسه بجانشند در سبب استغاره کرده است سر و مر قانت محبوب را
و بعد از آن وصف کرده است سرور که مستعاره است نشین که طایم قانت
محبوبت که مستعاره است و ثنات را مرشح گویند یعنی از که مقارن با شای
لش که طایم است مستعاره باشد مثل قوله تعالی اولیک الدین اشتروا
الضلاله بالهدی فارحمت تجارتم درایه کرده استغاره کرده است اشترا
ترا استبدال را بملقه آنکه در استبدال دادن و ستاندن مست چنانکه
در اشتراست و مقارن ساخته است لشی که طایم اشتراست که از رخ
و تجارت و در کلام باری چنانکه شاعر گفته است میشود بهای مردم
چشم بوسم از جهان آن پریمی از چشم مردم خونگویی شد نمان درین
استغاره کرده است بر سر محبوب را بملقه آنکه چنانکه بر سر نازک است
و لطیف محبوب ز لطف و نازکت و مقارن ساخته است شکی که طایم پرست
که مستعاره است که نمان بودنت از چشم مردم و گاه باشد که استغاره
محبوب در چشم هر دو جمع شوند چنانکه ساع گفته است لدی اسد سالی سلاح
مقذوف له لد الطغاره لم تقلم درین مثل کی سلاح مقذوف و صفت استغاره
لند را که اسد است و در کلام باری چنانکه ساع گفته است ان شب
جارده از با وجود اشند روزم همه شب شد خونگویی که گجاشد درین سبت
استغاره کرده است ماه محبوب را و شب جارده که طایم مستغاره است
که ما مست ذکر کرده شد و از ما حد اشند که طایم مستغاره است که محبوبت فکر

تذکره
سم کرده و در شیخ المعصی از اطلاق و تجرید و در علم بیان استغاره را جبار
کرده اند که در بیان اقسام مذکوره و مباحثه که معلق بان اقسام است
کرده شود و مودیه با سباب و انانیت که مناسب این رساله است و اما
انچه از اقسام استغاره منتهی را در تزکیه سار مباح الیه بود آورده شده
است خصوصاً در ترکیب فارسی و استیفای تمام قواعد علم بیان که در کتب مطبوعه
ان فن و جمله است و بیخلفه کمال علم انش و تقه حاصلت که تمام قواعد
معاینه و ضوابط علم بیان و محسنات بدیعی مضبوط و مستحضر باشد و نویسنده
منتهی عزیز لایطی الاعد عزیز و چون صورت بخندره استغاره در اسد عطاست
با حسن وجه نموده شد اجمل عودس کتابت بر نسخه منظر سار منصف لصفه
محلها بود و رعایت بلاغه المعال بر وفق معصای بطور جمی آید فی بیان الکتابه
کلمات در لجه عربت ترک قضا را گویند و مصدر کنیت عن شمس است یا کفوت و
اصطلاح بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بمعنی مصدر که فعل مکمل است یعنی ذکر کردن
و ارادت مع جواز ارادت لازم و لفظ را کنی بر گویند و معنی را کنی عنه دوم نظری
را گویند که مراد از او لازم معنی حقیقی آن لفظ باشد مع جواز ارادت آن معنی
اوست که ان طول قانتت مع حوار ارادت جمع مثل طویل النجاد که بخاد بند
تتم است و مراد از طویل النجاد لازم معنی اوست که ان طول قانتت آ
مع حوار ارادت معنی حصصی که ان طول بخادست و بان تفسیر ظاهر است که
کتابت غیر مجاز است زیرا که کتابت ارادت لازم معنی حصصی است
مع جواز ارادت مع حصصی بخلاف مجاز ارادت نمیتوان کرد زیرا که مثل
راست اسدی الحام ارادت حوان منقرس جایز نیست ملک مراد جل
شجاعت حاصل الکلام اینست که مراد از کلمه مستغله بمعنی حقیقت

ما غیر معنی حصص مع عدم جواز ارادت معنی حصصی بجز معنی حصصی مع جواز ارادت
 معنی حقیق اول را حقیقاً گویند و ثانی را مجاز و ثالث را کنایه است اما در کتب
 ارادت معنی حصص واجب نیست زیرا که جایز است که بگویند فلان طولی
 و او را بخند نباشد و بگویند که فلان جان الکلب و منزول العیال است فصل ششم
 و منزول لغز و انکس از کلب باشد و نه فصل چه معصود از ان الفاظ اثبات
 کثرت صیغته که ان مقتضی کرم است اغم از آنکه اورا کلب و فصل باشد
 یا باشد و اتفاقاً بعباریست که مجاز و کنایه الطبع از حقیقت و تصریح است
 برایت اسدا و راست رجلا شجاعا ای رجلا مسا و یا الماسد فی الشجاعه هر دو عبارت
 در افتاد مساوات اسد در شجاعت مشترک اند اما تفاوت دارند در آنکه
 اسدا و راست رجلا شجاعاً مفیداً تاکید اثبات شجاعت است که راست رجلا مسا
 لا اسد فی الشجاعه ان تا کید را مفید نیست و ان بسبب اطلاق لفظ اسدا
 مع اسقاط حرف تشبیه که کانه اورا در شجاعت نفس اسد داشته است
 و تفاوت میان آنکه نفس اسد باشد یا کله مساوی اسد باشد ظاهر است
 و کثیر الرماد که کلمات المعنی از کثیر القری یعنی بسیار همان رماد که اثبات
 کثرت رماد که لازم کثرت ضیافت معنی تاکید اثبات وجود ملزوم است
 که کثرت ضیافت بسبب آنکه وجود لازم باشد وجود ملزوم است و چون
 شایه باشد معنی که وجود ملزوم است شهادت ثبات شده باشد و کثرتی القری
 محسوسه بی شایه و لیسوا بسبب طاعت طاعت است بلکه نسیب بیان معنی نسیب
 ذکر تعریف و طبع و زعفران است سمت تمام معنی نسیب فی التعریف و الطبع
 و الرماد و الایام و الاشارات التعریفی ذکر نسیب غیر معصود و نسیب علی المعصود
 یعنی ذکر کردن شئی است غیر معصود که راه یافته شود از ان ذکر غیر معصود
 معصود

چنانکه صحیح و صحیح الیه را گویند که آدم کثر اسلام کتم و معصود صحیح از ان کلام طلب عطف
 نه سلام و تعریف و جمله آنکه سکمه که عرض کرد و میشود و سسی و مقصود و شئی دیگر است و
 از حساست که کنایات را معارضین میگویند و صاحب مقابح تعریف را از کنایات داشته
 است و اگر میان نیکو و غیر مقصود و میان مقصود و ساط باشد از آنکه بگویند مثل کثر از
 که از معنی کثر از ما و تا معنی مقصود و که ضایفیت مدح است و ساط بسیار است
 از کثرت ربا و انتقال و من کثرت سوختن هیزم است و از کثرت سوختن هیزم
 اسفل کثرت طبایخ است و از کثرت طبایخ اسفل کثرت خوردن است اسفل کثرت
 مهمان و از کثرت مهمان اسفل مقصود و که مضایفیت و بمعنی مناسب است
 که ان اشارت بجزی از دور و اگر وساطه قلیل باشد یا نباشد مع خفا در لزوم
 میان معنی غیر مقصود و معنی مقصود که ان را از کثر گویند مثل بعضی الوسا و مسا
 باشد را گویند که اسفل الوسا و اسفل مقصود و بعضی الوسا که ان نزد و اندکان
 علم و است و است بر طاعت و حماقت در صورت میان بعضی الوسا
 تا معنی مقصود و که حماقت است یکی واسطه است که ان بعضی الوسا
 و اگر چه از معنی بعضی الوسا تا معنی مقصود و که حماقت است معنی واسطه است زیرا که
 عرض قفا که بنیای بس که است با فراط امر است که از ان استبدلال میکنند
 بیلاست بحسب اعداد بر قول اسفل و است و قیاض اما در اسفل از بعضی الوسا
 بیلاست و حماقت معنی است که هر کس در با وی النظر بر ان مطلع نیست
 و ان را نیز رمز گویند و قلت و واسطه مناسب رمر است که ان اشارت است
 بقریب بطریق خفی که ان اشارت است بلب و ابرو و اگر وساطه قلیل باشد در
 علامت خفا بی نباشد از ایما و اشارت که بی مثال از شعر عی جاکو
 او نار است المجد النبی رحله فی الطلح تم لم یجول یعنی ایامه مکرماً را که ما

است رخت خود را نزد اهل طلیح و بعد از آن را با نجای می دگر نرفته است و در
لزم معنی است هر معصوم و در آنکه اثبات است که معنی خفا سی نیست اگر چه واسطه
است مثل اسعالم از عدم تحول مجد بمفتم بودن مجد نزد اهل طلیح و از مقوم بودن
نزد اهل طلیح اسعالم لازم بودن مجد اهل طلیح را اما معنی خفا در معنی مقصود نیست
و در شعر باریسی چنانکه شرح کمال محمدی در عمده الله علیه فرموده است در حق
خواججه محمد عصار تبریزی که مصنف کتاب سحر و شریعت است زمان
مبا با محمد ریان حذار ادرود که او را از است گرفت که باشد ترا صد
گرفت بهر یک غزل کا ختر اعی مر است نه از هر غریب دیار تولد ترا
باغ پیمان حصومت جرات ز پیدا و دست ایتمه بر عیب که شعر من
اوازه شهر است مقصود بیت اخیر است و ذکر ایات سابقه جمله ظهور
معنی است اخیر سدا و طلعت و الظلم وضع الشعر فی غیر موضع و المصنف
فی غیر موضع بلکه باریس لوط پیدا درین محل در غایت خوب است یعنی اغترض در
محل خود است معنی که در آن محل تصرف کرده است محلی طلب حق غیر است
یعنی مخصوص شرح کمال مردم و از او آره شدن شعر انتقال میشود شعر شاعر
و از شهرت شعر اسعالم میشود مطلوب است آن شعر و از مطلوب است شعر اسعالم میشود
نخوب است سحر که معصوم و مکلم و اگر چه واسطه دارد اما هیچ خفا در معنی معصوم نیست
و بد آنکه اگر تصدیق کرده شود بنفس لفظ معنی نحصی یا معنی مجازیست یا معنی
کنایتی و با وجود هر یک از معنی ثلاثه سوق الكلام دلالت کند بر هر معنی
کویند و مقصود از لفظ وقتی که معنی تعریفی باشد آن لفظ نظر معنی
تعریفی است صفت و مجاز و کنایت نیست اگر چه بر سبب تبعیت کنایه
از معنی از لفظ موجود است چنانکه گوئی که المسلم من سلم المسلمون من

دیده و مراد تو باین تعریف باشد معنی اصلی انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از او است
باشند معنی کنایتی که لازم معنی اصلیت اسعالم است از مودیست مطلقا
و معنی تعریفی نفعی اسلام است از مودیست معین و مثال الكلام باریسی چنانکه
رحمه الله علیه فرموده است هر که که باریشوه نازا نیت کند عاقل کسی بود
که دل و جان فدای کند درین بیت معنی اصلی انحصار عقیدت کسی که چون باری
شیه نازا نیت کند آنکس جان خود را فدی کند و معنی کنایتی که لازم معنی اصلیت اسعالم
عاسلت مطلقا از هر کس که چون باریشوه نازا نیت کند آنکس جان خود را فدی
و معنی تعریفی نفعی عاسلت از شخص معین قیاس کن برین صورت مجازا با تعریف
چون مشا به و وجه جمله افام کلام جز در آنه مقصود نمایی تقسیم نام مستوان
بنابرین خط و حال قیود و متنا بینه را بجمال خفا رسمم رسمم ساخته میشود و تا خواست
در نظر طلب بحسن وجه رویه نماید اولی فی تقسیم الكلام علی طریق
اسل الاثا و ثانی ربط الكلمات المستعملی الاثا و فیها مناظر الاول بیخ
السهم بد آنکه مستقدمان در تمیز کلام با این طریق در سلا تقسیم کشیده اند که کلام را
یا منظوم اگر منشور است منقسم به قسم میشود اول مرجز است ثانی مسجع ثالث
عاریست شعر مرجز است که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و شعر مسجع است که قافیه
دارد که اما وزن فی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر است هر دو معنی
تا شعر باشد و اگر منظوم است منقسم است به قسم اول قصیده و ثانی مثنوی و ثالث
مسطح قصیده کلاسیست منظوم که در آن یک بیت گفته شود در یک قافیه پس قصیده
با صطلح مستقدمان غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و فردر انشا علی باشد زیرا که هر یک از این
اقام کلاسیست منظوم که در آن یک بیت یک قافیه گفته شده است و ششم
کلاسیست منظوم که در هر بیتش دو قافیه باشد و مسطح کلاسیست منظوم که هر یک بیت

ان منقسم شود بچار قسم متساوی و سه قسم از ان بر قافیه واحد باشد و
یک قسم اخیر قافیه باشد که بنام شعر است و تعریفی که سعدی آن قصیده
را کرده اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که در ان یک بیت بر یک قافیه
گفته شود و میفد است که کلام منظوم باشد که در ان یک بیت بر یک قافیه گفته
شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر یک بیت معروفیت پس صواب است
که کلام منظوم را منقسم بچار قسم کند قصیده و فرد و شونویه و سمسط
و تعریف قصیده چنان کنند که منقسمان کرده اند و قصیده تعریف مذکور
ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف فرد چنین کنند که کلام
منظوم که منحصر است بر یک بیت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه
چون بعضی فرد بر دو قافیه است و بعضی بر یک قافیه و دو قسم دیگر مشوی و سمسط
باشد و فضلا در متاخر صور اقسام کلام را در آیه تقسیم باین نظر نموده اند که کلام
منشور است مخاطب آن معینست یا غیر معین اگر معین است آن سه قسم است
اول خطب و حج شریعه است و اما لهما و شرائط و ارکان شان یکی شریعه حواله
زیر که در انجا روجه اسم اتم مذکور است و ثانیه منشور که سلاطین با رباب هر که
و حیدر مان خود ندید بند و ثالث خلافت نامه که بعضی ساج خلفا میدهند و اگر خطاب
معین نیست آن منقسم به دو قسم است اول منشور سلاطین است که در انقسم
مهم به مثل قضا و احتساب و غیره با جمیع معنویین است و نامی مختص است
ثالث عهد نامه قسم رابع فرمان که خاصه سلاطین است قسم خامس کتب
سادس تنبیه نامه قسم سابع تعزیت نامه قسم ثامن مثال بطریق منقسم است
تاسع عریضه قسم ششم رقع و ازین تقسیم معلوم است که منشور بر دو قسمت ارکان و
شرایط اقسام مذکوره بر سهیل تفصیل در مقدمه ثانیه مذکور خواهد شد و اگر کلام

منظوم است آن هشت قسم است قسم اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث
در اربع ترجیع و فاسر باجی و سادس فرد و سابع مشونویه و ثامن سمسط و فضلا
متاخر جمیع هر که را از اقسام مذکوره تعریف کرده اند لغزل ایات ذات مطلع
متحد و الوزن و القافیه غیر متجاوزه عن اثنتا عشر متبايع غزل چند مت اندک مطلع
دارند یعنی بیت اول آن ایات دو قافیه دارد و متحد مذکور و قافیه متجاوزه
از دو زده بیت نیستند و قافیه دو زده بیت است که بعضی از شعرای سلف
غزل تا دو زده بیت و اکثر گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر سادس و اکثر غزل
مشتمل بر وصف حال محبوبت یا وصف حال محب و گاه مشتمل بر اشیای دیگر
می باشد مثل اصطلاحات صوفیه و مثل صفت گل و بهار و لغت خمر و خمار و گاه مثل
بر نصیحت می باشد و نصیحت گاه خطابست محبوب و گاه خطابست محب و گاه
خطابست مخفی و گاه مختلط چنانکه ان العیب حافظ شیرازی که گفته است
بشوی این گفته که خود را زخم از کهنی خون خوریه که طلب روزگار
کنی تیکه بر جبه بزرگان ثوان زدی بکراف مگر اسباب بزرگی
همه آماده کنی خاطرت کی رقم فیض نگیرد دیهات مگر نقش بر آینه
ورق ساده کنی اجرا باشدت ای خمر و سیه شیرین دهان که
کنایه سوی فریاد دل فدا کنی کار خود کردی بجا باز که از سیه حافظ
ای باب عیش که از لطف خدا داده کنی و طریق وصف سوز و نیاز محب بهتر است
از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و نیاز و شاهد عدلند بر حال حسن محبوب
و آنچه وصف محبوبست و عوییه فقط است و دعوییه باشا بد مقبول است
از دعوییه فقط و درین زمان سخن آنست که اسم شاعر در آخر غزل گفته
باشد اگر چه مستعدان ذکر کرده اند اما بعد از شیخ سعدی رحمه الله متعارف

ذکر است و شرط درین عهد اینست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشد
 و نزد عرب عدو ابیات غزل را حدیثین نیست و در سیمیه اینست که اکثر غزل
 محبوبت و جماعت عرب تا پیش رادر غزل مخصوص بزمان میدارند و خطای
 در غزل با اینست و غزل در لغت عرب نخست با زنان نظر بر ستایش و خطای
 که در عرب متداولست این نوع سخن را غزل گفتند و قصیده ابیات وزن
 مطلع متحده فی الوزن و القافیه متجاوزه عن آنتا عشر بیتا یعنی قصیده چند بیت
 که مطلع دارند و متحد در وزن و قافیه و متجاوزه از دوازده بیت است یعنی
 بیشتر از دوازده بیت اند و شرطست که چون قصیده مشتمل بر سبک
 او را مخلص که آنرا در بار سکه کویند باشد زیرا که از اسلوب سبک است
 هیچ روشن را و اسطعمی باید که آن کویند باشد است و باید که قصیده زاید بود
 بر دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در مدحت یا در ذم و گاه در ضایع می باشد
 و گاه در امور دیگر و نزد فضلابی عجم قصیده را نهایت مستحبه صد و
 بیست است و نزد عرب حد معین ندارد و چنانکه از پانصد بیت بیشتر می
 مثل قصیده ماسه شیخ عمر ابن فارض رحمه الله علیه و دعای قفن در آخر قصیده
 و باریسیه و اجبت و قصیده در لغت مغز فلیظ است ازین معنی نقل کرده
 بر اسے نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه اینست که قصیده
 معانی جلیله کثیره مندرجست که در مذاق طبع مستقیم بسیار است نظر را در جماع
 جلیله کثیره لکن ذکرده قصیده گفته اند و التیب ابیات من اول القصیده
 المدح مشتمل علی باینبسط عاظر الشعاع یعنی نسیب چند بیت اند از اول قصیده
 تا مدح که مشتمل اند بر آنچه منبسط شو و عاظر شعاع بان مثل صفت جمال محمودی
 خود با او در عشق و مثل صفت لیل و نهار یا بار و کزار یا شکایت روزگار و آرزو

لغت نسیب معنی تشبیه است زیرا که عرب میگوید که تشبیه ذکر ایام شبابت و غزل
 بظلاله ای سبب بیا و امام او مدیسه میگوید که تشبیه ذکر ایام شبابت و غزل
 و انجرات طفاطربان منقطع شود این نوع سخن را که شعر از جهت تشبیه طفاطربان
 قصیده گفته اند نسیب گفتند التریح شعر خصص بیت ذی قافیه تن کل حصه
 منها ابیات ذات مطلع تغذوزنا و قافیه یعنی ترجیح نسیب است که حصه کرده شده
 آن شعر یک بیت که دو قافیه دارد و هر یک از آن حصه چند بیت اند که مطلع
 و متحدند از حیثیت وزن و قافیه و آن بیت مخصوص را در امطلاح بند ترجیح گویند و آن
 غالب می شود و گاه باشد که مکرر شود یعنی در میان هر دو حصه از ابیات پستی و کمر
 غیر مکرر می باشد و شرطست که بند ترجیح مترتب باشد یعنی که سابقت بر و ترجیح بر
 تفعلیت یعنی باز کرد و اندین و لفظ مذکور را از معنی لغوی که نقل کرده بر سبب
 این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند باعتبار باز کرد و اندین که در بند ترجیح
 می باشد و ارباب شیخ بیان متفقان فی قافیه و وزن تخصیص به این نوع شعر
 و او نهاد و قافیه نیز رباعی و دو بیت اند که متفق باشند هر دو بیت در قافیه
 و وزن که تخصیص است بان وزن این نوع شعر بیت اول قافیه داشته باشد
 و وجه تسمیه اینست که این نوع شعر مرکب از چهار مصرع است چنانکه قصیده را
 که مرکب از چهار حرف است رباعی میگویند این نوع شعر را بقبار چهار مصرع رباعی
 گفته اند و القافیه ابیات متحده الوزن و القافیه غیر مطلع یعنی قطعه چند بیت اند که متحد
 در وزن و قافیه و بی مطلعند که اگر مطلع داشته باشند اگر زاید بر دوازده بیت باشد
 آنرا قصیده گویند و اگر دوازده بیت باشد خلاف قاعده است و باید که ابیات
 قطعه اقل از ابیات قصیده باشند و قطعه مصدر ثلاثی محصور است از قطع قطعاً
 و قطعاً و در لغت العجمه من الشی طایفه منهنه و از معنی نقل کرده بر اسے نوع مذکور

از کلام وضع کرده اند و مناسب من المعتمدين است که اس نوع کلام منظوم که بی
مطلعت معانا که باره تجصید است والفرد بیت واحد و قافیة او قافیین
یعنی فرد یک بیت است که یک قافیة داشته باشد و قافیة و اس نوع شعر
فردی که ان کو بند که تهناس و المشنوی ابیات متوافقه الاوزان مخالفه القافیة
کل واحد منها و قافیة یعنی منسوبی چند بیت اند که متوافقه در اوزان
مخالف اند در قوافی و هر یک از ان ابیات و قافیة دارد و وجه تسمیه
نوع کلام منظوم منسوب است که هر یک از ابیاتش و قافیة دارد و نظر
خصوصیت کرد و منسوبی گفتند و المصراع المتفق فی الوزن و القافیة
مع مصراع الاخیره المتفق فی الوزن دون القافیة یعنی مصراع جدیدیت
که متفقند در وزن و قافیة مع مصراع اخر که ان متفقند در وزن و قافیة
و اگر نه در سبیل ضرورت متفق باشد در قافیة حکم عدم دارد و این معنی بعضی از اش
ظاهر خواهد بود مصراعهای سطر مکرر شود باید که مصراع اخر بر قافیة واحد باشد
و مولانا به و جدیدی تبریزی در رساله اش که شملت بر علم عروض قافیة
و بدیع گفته است که سطر از چهار مصراع نادره مصراع می باشد و تعرف مذکور
ان اقسام را شاعری است که آن بر مینماید و سجع و سجع و سجع و سجع و سجع
مربع چنانکه چنانکه شاعر در پارسی گفته است ز امدن تو بهار باغ جو تجار
گشت رخ گل جو شمع با وجود بر و اند شد پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد گل جو
پاره کرد بر تن خود پیرهن ابر بوقت بهار چون که گشود دست کعب ز انکه چون که
لاله سر اسر صدف ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف باغ شده چون صم با بند
چون شمن محس در عو پیله چنانکه صغی الدن ان سره امای حلی گفته است
رضای نام سماک مخلصا فلا ملک الا تقیاء و طنا و قد خاف جیش الا کثرین اقلنا و مال

من کانت بغایه شدت شباب تن مو العلی و کمول تفرنا الاعداء عند انسابنا و تخشع
قلوب الابرار فضل خطابنا کما م و لافینا لقد بالغت امدی العدی فی اتجا بنا فخن
کما المزن ما فی نصابنا کما م و لافینا بوجیل لعب سی الدنیا و محمد مولم کما یومنا فی العز
یعدل حولم نطول انابیا محمد السح طوم و سکر ان شینا علی الناس قولم و لایکرون
القول من لعل محس در کلام پارسیه چنانکه خواجہ عماد کرمانی فرموده است و در
اینجا مصراع موافقت با مصراع دیگر ضروریه و ان ضرورت ناشیست از تعیین
بیت از شعر شیخ عافی رحمد علی در اخر هر محس و شعر عافی اینست چنین
تشنه زلال وصال همه عالم گرفته مال مال غرق آیم و آب میجویم در وصال و خیر
ز وصال منزه اقبال سابق بر کنار زلال تشنه زاز جان گرفته طال در
قدح ریزی که مست و بال ما چمن تشنه زلال وصال همه عالم گرفته مال مال بالعباب
میجویم خوشتر از خراب میجویم چو دیم و شراب میجویم غرق آیم و آب میجویم در
و صایم و خیر ز وصال و مدرس در پارسیه چنانکه خواجہ عماد کرمانی فرموده است
ای عش تو با جان من از سدا فطرت وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت صورت
شوان بست که از خانه قدرت پیداشده باشد چرخ خوب تو صورت نی کسوت
ادراک تو بر قامت فکرت فی دامن اوصاف تو در دست فصاحت پیرون
ر وصال تو دلم را طبلی نیست جز یاد تو در خاطر کلین طریقه نیست در کشور خوچی
تو یا قوت لبی نیست تا ریکتر از روز فراق تو شب نیست فریاد من سوخته دل بی
سستی دود از سراتش رود و خون ز جراحت و سجع در کلام پارسی چنانکه نصیر
ادب گفته است شب چوکت دازیم نافه کنکنتار سنبل شب بوی عالیه
زلف یار خیر سار افش ندره شب بر بهار عود قاریه بسوخت هم جوع از سبب
بازنده که کوشش کل بهر نوا می هزار باد و غبار شد در چمن روزگار ساخت شکست

عربی سوسن تو بر کلفت در حق آسمان لاله دسرن نمود جمع جوهر بوستان
 شکل مجره است صبح خواب روان زهره بان سخن شیری چون ارواح صورت
 استارگان چو سکو ذمیان شتریه از برج خویش همچو کل از گلستان پیمانم
 چو کل بهر پیس شمن در بار پیس همانکه فطران گفته است جو او کتی نباید و
 و تیار و اگر بردن خلافتش کس نگردد حکال اجل کردن بخار و زبس کو بوستان
 راحی که دارد زبس که دشمن رلت کوارد مراد دوست دشمن دوست دارد
 که نیک بی دست و خیر پیس شتر جهان دایم کام شاه با دایم دشمن شمره با دایم
 کمی در شش بقاده ماه با دایم می تا حبش زمره ماه با دایم زرزور که با دایم
 بنده در که با دایم زرزور چشم بد کو تا با دایم خدایش با دایم جرح یا در متع
 چنانکه منوچهر گفته است می کرد و صبا پیر امن می دزد و زول پیر امن کل هوا
 گرفت عاشق بر تن گل جرابند و کبر بر کردن کل بنیان کشته ستان معدن کل معدن
 جز در امن کل جهان روشن روان را وین گل دلستان خوشان از چین
 کل حروشان غنای از شرح عو ایا بر سه بر جرح نلی نه دریا و نه چون
 و نه سیلی جرابندین که بار سیلی حراتی که می نه زنده پسی بیاب در با
 دریا عدلی بیاب از آتش و نوح بدلی کی اناب ایثار اولی کی از آق
 عالم را کفیل جو دست جو دشا بنده جعفر معشر چنانکه جوهر گفته است
 ای بنگام شجاعت چون علی مرتضی صد چو رستم مش فوجت نال در روز و غا روده
 خصم تو هر یک از در پی شد جان گزرا در درون و بی سانت خون زبان از دبا
 بر سر خوان نواله طاس بفرای ما مطبخت را هر دو هر دو و و سنگ سیاه خالند
 س از و اهل الکیمیا عشق در ایامی گفت خوی عرق را بر جیجا جواز رشک گفت دیوانه که
 بنود چرا هر سر نه شورشی پیدا کند چون بگریه ای فلک نادیده با جزدن بشر که

بر سر حرطالت از شغاع خمر خس تا مکر یا بددمی بر بای بوست دست رس پیر
 کشت است این سپهر نیلگون در این نموس حمل در زنا جو رسیده و در مخون بر
 گنگشان تنگیت و پنجاب سپرت خون فرس طوطی سبز فلک ساخت قدرت قفس
 کشته که توان بر سر خوان نواله چون کس رفته بر جو دایم جهان ایاش دشت کرد و بس که
 سیجا تا به هند معجز می پیغمبریه و نوح و دیگر از انکام منقوش سمط میکوبند و ان کلام منظوم یا
 کو نیکه که یک بیت آن منقسم بود چهار قسم مناسی و منقسم از ان بر قافی و امد باشند
 و یک قسم بغیر بر قافی باشند که بنایه شعر است چنانکه مولان صغی الدین حلی در مدح
 علیه الصلوات و السلام گفته است فالحق فی افق والشک فی فشق والکفر فی
 فرق والذین فی حرم و در غزل بار پیس چنانکه شیخ سعدی رحمه الله علیه فرموده است
 من مانده ام در بخار زانو در مانده ام سحر او کوی که نشیبه دور از او در استخوان
 می رود در رفتن جان از بدن کو نیند هر نوع از سخن من خود بستم خویش دیدم که جان
 می رود در قفسیه چنانکه خواجهمان گفته است آنچه از رخت باید مرا از ماه
 بر ناید مرا ماه تو از ناید مرا مری و کمر محمد خواهی حال خود عیان ایند رانده در میان
 و ز دور الهدی بخوان بر رویه همچون محمد جدا منن جان مرا مهرت بناید و در
 هر با دایم کو بی مهرت است و مسجد زلف تو دار و قصد دین در عهد دار
 از آنکه باشد در ساین از سر براید لاجرم داری از فریون نب جنبه اسکندر
 و از نده دین عجب فر مانده ملک عجم و این نوع سمط را قسم غزل گفته اند و قفسیه
 و مشوهیه و داشتن صواب نیست بلکه این نوع سمط از صنایع بدیعه است زیرا که غزل
 و غیره ایمن صنعت جمع میشود و در قسمین جمع نمیشوند و متقدمان قسم داشته اند چنانکه
 در مقاله او پی گفته شده است و رشید و طوطی و صغی الدین حلی و در الدین موصی
 و این اصح مصریه و این جموعیه این نوع سمط را از صنایع بدیعه دانسته

و اگر چه مستزاد و معما و لغزیه از اقسام اولیه شعرند ملک قسم قسم شعرند زیرا که شعر المومنه
 را در غزل و رباعی و فردوس و غیره داشته اند و اقسام ششم قسم یکدیگر اند با هم جمیع
 لکن چون نسیم کثرت اطلاق قسم شعر بر من حال المومنه است که قسم قسم شعرند از مذهب
 سن اکثر اناس و زبیده است بنا برین در ذیل بیان اقسام شعر من کرده شد
 المستزاد کلام منظوم بهتر از او بعد مصرع او بیته فقره من الشعر یعنی مستزاد کلام
 منظوم بیشتر گویند که زبیده بعد مصرع یا بعد بیت او فقره و از شعر و فطرت که
 مشهور منضبط باشد بحسب منظم و وجه تسمیه اینست که در اینجا کلام مشهورا
 که زاید است ربط داده شده است بکلام منظوم نظر بران امر زاید مستزاد گفته
 اند و مستزاد دو قسمت است قسم اول اینست که مشهور عقیب مصرع مذکور کرد
 قسم ثانی اینست که مشهور عقیب بیت مذکور کرد و دو قسم اول در کلام عرب
 چنانکه ابن فارض رحمه الله علیه فرموده است یا مستزاد الحلیب و تعجیل و صا
 من خیفین اللانفت طباطباده و قال ما و مسلک من نایت و قد ما من العجب و ال
 یا قرة عین الوصل جرم مک و الهمر حلال و انشرع من این و در بارسیه چنانکه حاتم
 است ان کیت که تقرر کند حال کدرا در حضرت شاهی و زلفعل بیل جبریک
 صبارا جزا و لسه هر چند نیم در خور در که سلاطین نوید نیم هم از راه ترحم
 بنوازند که ارکامی بنگاهی پر دل تر از آن زلف سیه پوش ندیدم یک کافر جادو
 کوشکند انظره مشکین بدارا هر خطه پایسیه مثال دیگر از گفته خواجو کرمانی
 کس نشت که گوید من ان ترک خطارا گرفت خطایسیه بازای که داریم توقع
 ز تو یارا با وعده و فاسی بازای که سر و دو قدم اندازم و جانرا در با می سمندت
 چون می ندید دست منی بی سهر و پارا جز نقل بهاسی در شهر شما قاعده باشد که نرسند
 از حال غمیان از جزه زیان مملکت سن شمار از بی سرو باسی قسم دوم چنانکه فر

گفته است رقوم بطیب و کفتمش چهارم از اول شب تا سحر بیدارم در صبح
 نبغیم خوب بطیب دید گفت از سر لطف جز عشق نداری مرضی ندارم محبوب تو کفیت
 و اگر رقوم بر بار و کفتمش و دارم داعی زغم عشق تو در دل دارم در من کفیت
 گفتا تو که ام در دمندی وجه کینه صد عاشق جوتمو در سلاسل دارم کونام تو صیت
 و بعضی از اکابر یک مت را معنی بیان کرده اند بطریقی که در بیت
 میشود و بعضی کمان برده اند که ان مستزاد است و حال آنکه مستزاد است
 چنانکه بر سر گفته است آن بادشاه اعظم در بسته بود حکم تاکاه و لوق اوم تو
 در در آمد و شرح کرده اند اینست آن بادشاه اعظم یعنی حضرت مادریست
 حکم یعنی نبود پدرا تاکاه و لوق اوم یعنی لباس پادشاه بود و بر سر گفته
 زیرا که شعر در مستزاد عقیب مصراع است یا عقیب بیت
 کلام زاید را جزو کلام منظوم ندانسته اند بحسب صورت و در اینجا خلاف است
 که گفته شد و اما کلام موزون بیل علی اسم من الالسا و بطریق الرمز و الایا و الین و ال
 نیز معاکلا شمت موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بطریق رمز و الایا و ان دلا
 دلالتیست که حکم میکند سلامت فطرت و انتقامت و من بر صحت ان دلا
 و معاشق از تقییه است و معنی تقییه پوشانیدنست و ازین معنی نقل کرده اند
 براسی نوعی از کلام منظوم و مناسبست من المعین اینست که درین نوع کلام
 نیز پوشانیده است زیرا که در اینجا اسمی در شعر پوشانیده شده است و معما
 دو طریق دارد اول آنست که اشارت و ایما با اسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز
 مستفاد شود در بارسیه چنانکه مولا شرف المله و الدین گفته است در اسم
 اسحاق احسان بی پایان او که عکس بر خاف افکند سیم رخ را چون شرف در دم
 الطاف افکند مثال دیگر چنانکه بدیعی تبریزی گفته است
 حاکم

زلطف و مهر که آریه قدم هر دم از درات خاکم بشوید صد مجا و طریقی
دوم است که اشارت با اسم فقط باشد چنانکه خواجو در اسم شهاب گفته است
آه مقلوب در میانه شب نام آن سرو ماه رو باشد و در شروع پی چنانکه
شاعر در اسم حمزه گفته است عشقت من الطباظیاء نورا رمی عن مقلتی
طییب الزفاد فقصف اسم فی مقلتی و فی فیه الضیاء و فی فوادیه و در
مقلتین چشم محبوب که دو چشم اوست حمزه است و در فم محبوب که دمان
اوست باعتبار حمزه است و در فواد عاشق که دل اوست حمزه است و اللفظ کلام
موزون میل علیه ذات ششی من الاشیاء علی وجه میزیه عن جمیع ما عداه یعنی لغز در
اصطلاح کلامست موزون که دلالت کند بر ذات ششی از اشیا بذکر صفت
و علامات آن ششی بروجهی که ممتاز کرد اندان ششی را از جمیع آنچه غیر است
و این بد و طریقت طریق اول اینست که در اول لفظ صفت یا مانند آن باشد
چنانکه شاعر گفته است در نعل صفت آن پیکری که خم دارد نسبت از
ماه و زرم دارد جملا اعضا شش کیدرم لیکن پنج سوراخ در شکم دارد
مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است درینے چه چیز است آنکه دارد هشت دید
پنج پیر می سرو پایش بریده و طریق دوم اینست که لفظ صفت و مانند آن در
اول نیاید چنانکه مولانا شرف الدین مرحوم یزدی گفته است در خلال
هر چند بخوردی و ضعیفی شلست آن تر صفت که شد دمان آماش در
طرح کلمه را از کو معراجش حکام دهند ازین دندان باجش مثال دیگر گفته
مرحوم در پیینه معصوم آن خفه که سردار دو باشد پیر کویم باشارتے
که دریا بحر خوبان چو پیاض او شود عنایے ساین بلبل و از مایند بقدر
فوق میان محمول لغز اینست که در معال لازم بود که مطمح نظر ناظر اسمی باشد از اسما

و در لغز این شمر طریقت و در لغز واجبست که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات
او باشد و در لغز معانی لازم است بنابرین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما صفت
و سمات آن ششی از این حیثیت که مدلول و اسمیست از اسما و در عدا و سمیات باشد در این
جهت که دلالت میکند از اشیا بملامحه صفات و علامات او از لغز محسوب چنانکه در
مولانا عبدالرحمن جامی گفته است صفت آن نام مرکب از حرف کز و کوه
را زیور است حرف اول تا که مار اکلده حرف آخر بار بار افزاست اول آن
دانش ترا دانش آنها با وسط هر است زیرا که ما بعد از تا و یا هیچ حرف دیگر
نیست و کوه که عبارت از دو نقطه است مذکور در کلام عیبی چنانکه شاعر گفته است
در اسم رجب ممان و اسم شلایه و کل بنده ششین مع اجماعم از فرد نکلیست
بودن و تلمیذ بودن و فرد بودن از او صاف و علامات رجب است زیرا که او انبی
و او که مکرر و واحد که اعراف الا شمر الحرام من اجاب و او که مکرر و واحد فرد و مراد
از تکرر که مکرر است بر شتاب است وی القصد و ذی القصد و الحی و حرمست و مراد از صفت
که فرد است رجب است این صفت ازین حیثیت که کلام دلالت بر اسمی میکند سمات
و ازین حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر علامات و صفات لغزست و بعضی
کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم از آنکه منثور باشد یا منظم و اعم از آنکه
دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت جزء باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی
خالی نیست که بر یک معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر اگر کبر
معنی موضوع له خود دلالت کند نظر کنند که در هر لفظ صفت است و در دیگر
غیر حقیقت اگر در یک حقیقت است و در دیگر غیر حقیقت در مضبوط
میان هر دو معنی لابد است از علقه و اگر علقه غیر مشابهت و علامت باشد از اعتبار
جزء مجار مرسل که میند و اگر علقه پنهان مشابهت باشد از استعاره که نیند و اگر علقه پنهان

علامت باشد از کما نیت انچه بر یک معنی موصوفه و دلالت کند چنانکه زید قائم
که ان اثبات قیام است مرزید انرا محصص کند و انچه بر دو معنی دلالت کند که هر
حقیقت باشد گاه باشد که هر دو معنی متضاد وان باشد چنانکه حضرت افضل شریف صلی الله علیه
وسلم فرموده است از المسمی فاصح ما شئت یک معنی اینست که وقتی که ترا احیانا
بکن هر چه خواهی بر دو معنی متضاد اند زیرا که در معنی اول نفی حیاست و در ثانیه
اثبات میا و متاثلش از شروع سپه چنانکه ابو الطیب متنبی گفته است و اظلم خلق الله من
باب حلسه المن بات فی نهامه سلب یک معنی اینست که منع عده صدر بر در منع و معنی دوام
که منع صدر بر در منع علیه و متاثلش از شروعی چنانکه در مجلسی که جامعنی است سنی و شیعی
حاضر بودند از بزرگی که رسیدند که من افضل الناس بعد رسول صلی الله علیه و آله
ان مرد که جواب داد که من مبتدعی هستم یعنی آنکس که دختر او در خانه اوست که
و ان عبارت دو معنی را مفید است کمی آنکه افضل او بکر است که دختر او در خانه
پیغمبر است معنی دیگر اینست که افضل علیست که دختر پیغمبر در خانه اوست و
با معنی سنی و شیعی از ان بزرگ شستند و تلمذ معنی اول افضل او بکر است و معنی
علی بنابر معنیان متضاد ان باشند و در تواریخ مسطور است که چون عقیل بن ابی
طالب از امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه در ایام خلافت زیاده دست بر و طیفه خود
کرد امیر المؤمنین فرمود زیادت بر کفایت نه مناسبت اصل عفا خدمت و عیادت
فناحت النفع و النفس بصاعت عقیل سبب ان جواب هجرت اختیار کرد و نزد
معاویه بن سفیان رفت معاویه بعد از تعظیم بسیار و اگر ام بی شمار الزام دایم نمود که
الیه هجرت اثبات تو فراتحاد و اعتقاد با و و تحقیق تو فرود تضاد با علی باید که در جمیع
بر علی گفت یک معنی هر چند عقیل نفا سیغرا بر طبق گفتار معروفه و داشت مقبول شد
بعد از ان عقیل در جمیع اناس گفت که ان علی بن ابی طالب انی و امریست امیر

ان العنه خلفه الله علیه و این عبارت متعین و دو معنی متضاد نیست زیرا که اگر ضمیر علیه راجع بمعنا
موصوفه بود باشد انچه راجع باوست و اگر ضمیر علیه راجع بعینی باشد انچه راجع بمعنا بود و هر دو معنی
در ان محفل معاویه گفت که تقبل لعنت بر تو کرده است نه بر علی و این سخن بنابر ان گفت که لفظ
معاویه بر ضمیر علیه اقرب از علیست و از معنی ضمیر باقرب اولیست و از لفظ باقرب
گفته است کذا در ضایع که مراد او در روز کار بر اعتقاد لطف تو ضایع گذاشته است
مولف کتاب مکتوبی که اول آن ذومعینین است ششتر نوشته بود جهت مثال درین محل
آورده شد مکتوب غریب است چون عجب المصنوع که از ان خلف الافاضل جمیع الیغنی ال
واضح فواید الحماة تنالیع الحفایل بین الامجاد فلان لالذات لکوکب رتبه مرفوعه من اثن الصعود
سایح و مرسل بود در ماسینه که بعون الله تقابل عساکر مراد فوج بر فوج و بجار است
موج بر موج میگوید و سمت ورود یافت عدال سلاسه کلانه کان ما الهنر لولم یکن مشوبال
کدر و نراکم غصون مقاتله کان انان زهر الشجر لولم یغیا الی المطر الاجرم لغنون تجیات
که مفردات و مرکبات عبارات ان خارج حیطه او متاع تخضر و نوع و پیر و ن حیطه دلالت
عقلی و وضعی باشد محادرات داده آمد درین فقرات از لفظ مبلغ تا ورود یافت
اختمال ذم اندازد و بولس قی فقرات تحمل مع و ذم است و انچه بر دو معنی
غیر متضادین دلالت کند و در هر دو حقیقت لغوی باشد از کلام صحیح و سندیه
فی الحدیث قاضی شهاب الدین احمد ابن حجر رحمه الله علیه تعالی انی من اجابیه
الرسول و قال یلی ترفیق و هم و اخضع تقیر رضا حکم عاشق فاسی الهوان بحس
فصار عزرا حسین ذائق سوانا در اینجا افاده بمنسبین راحت لفظ هو اما که دو
دارد و بجز لغت اول خواریه دوم دوستی با معنی اول قرابت و غیر مقصود
و ثانی نپرد است و مقصود و قرب و بعد استفاد از موق کلام و در بارسیه
خاکل مودلست گفته در جواب خواجه سلما مراد تو آید و در چشم ما گذشت

منزل جو دیدہ بود ندانم چرا گذشت در آنجا فادہ معین را بجمت لفظ دیدہ کہ در لغت
 باری شکرست بن المعینین کہ اول جنبت و تاسی مری و معنی ثانی قریب
 است و غیر مقصود و اول بعد است و مقصود و قرب بعد اسوق کلام استفادہ و اگر
 نسبت لفظ بہر دو معنی علی السویہ است و آنچه در ہر دو معنی تحقیقت باشد اما در یکی
 حقیقت لغویہ باشد و در معنی دیگر حقیقت عرفیہ باشد از کلام عرب چنانکہ مسلم
 از عین کفہ است و با بال بران اللہ اسلام و بزمہ و در تفسیر سلسل درین
 مت افادہ معین را بجمت لفظ دور تسلل کہ ہر یک دو معنی دارد کہ در یکی حقیقت
 عرفی خاصہ دور رفتہ کردیدنت و در اصطلاح توقف الشی علی ایستوقف علیہ دلک
 الشی نیز توقف شئی است بر شئی کہ این شئی متوقف باشد بر آن سببی و تسلل
 در لغت بہم پرستن است مثل سلسلہ یعنی زنجیر و در اصطلاح ترتیب امور موجودہ
 غیر متناہیہ و عذار حظ را گویند کہ اول از طرفین روسیہ پدید آید و دو معنی
 لغویہ است کہ چیت حال محم حظ مجذب کہ سلسلت و حال اکل لازم است
 اور اگر دیدن و بہم پرستن و معنی اصطلاح است کہ صحت حال محبت حظ مجذب
 کہ سلسلت حال انکہ دور لازم است اورا دور و تسللت نیز اصطلاح فریب است
 و مراد است و معنی لغوی بعد است و مراد در بار سبب چنانکہ شیخ کلام عینی
 فرمودہ است کشت کہ کویتو برخواستم اما نکند است رقیب تو
 کہ کردم برخواستیش در چنان فادہ معین را بجمت لفظ برخواستیش کہ دو
 دارد در یکی حقیقت لغویہ است کہ عضو مخصوص است و در یکی معنی دیگر حقیقت عرفیہ
 عامہ است یعنی محبت خاطر خویش و معنی اول فریب و غیر مقصود و تاسی
 بعید است و مقصود و آنچه فادہ معین باعتبار من چنانکہ مولانا ظہیری کفہ است
 کفہ ای اب بقا جبرہ ناشو کفہ قطره نیت کہ مرآت جمال است لفظا

در عین موضوعت برای اب و در بار سبب برای مکلم مع الغیر و بمعنی قریب
 است و غیر مقصود و بمعنی مکلم مع الغیر تعید اسب و مقصود و لوط ماد ہر دو
 حقیقت لغویہ است و آنچه من المعین لایہ است از علاقہ و علاقہ غیر شایست
 و ملارہ است چنانکہ افضل رسل علیہ الصلوہ و تسلیاتہ فرمودہ است از و اج مطرہ
 خود را کہ اطول کن ایہ الرکس لحو قاسپے نیز از شا کہ کہ دست او در از تر است
 زود تر است لحوق او بمن و چون حضرت رسالت بناہ ختم صلوات اللہ علیہ
 بدار البقار حلیت فرمود از و اج مطرہ رضی اللہ عنہ دستمای خود را می برد
 تا کلام را از ایشان دست در از تر است چون زینب رضی اللہ عنہا پیشتر از بہ
 رحلت فرمود و زینب صدقات از ہمہ پیشتر میداد و استند کہ حضرت
 رسالت عدہ الصلوات والسلام از طول بد صدقہ خواستہ است و علاقہ
 کہ بد صدقہ صدقہ است و آنچه علاقہ بین المعینین شایست است کہ از استعا
 گویند چنانکہ حقیقتا سلف سفر ما کہ اولک الذین اشتر و الصلا لہ اباید
 فخر بخت تجارتہم در پنجا اشتر افزودہ است و استند لال خواستہ و آنچه
 ملایم اشتر است کہ تجارت و بخت بران متفرع ساختہ و آنچه علاقہ بین
 المعینین است ملازمہ است کہ از انکایت کو مذ جنانکہ حق تعالی فرماید کہ ولا تقوا
 اللعنا و اموالکم و معنی معنیہ نادانست و در چنانجا فرمودہ و مراد از ان کہ وہ
 و نادانینے لازمہ گوید کہ نسبت الطلاق لازم است و ارادت ملزوم مع حوا
 ارادہ لازم و آنچه از کلام بر معنی دلالت کند شاید کہ در یکی حقیقت و در یکی
 غیر حقیقت باشد و شاید کہ در ہر دو حقیقت باشد مثال اول چنانکہ حضرت محمد صلی
 علیہ وسلم فرمودت من لای یؤمن بکلمتہ من لای یؤمن بکلمتہ من لای یؤمن بکلمتہ
 اول کہ کلام در ان حقیقت است انحصار اسلام است و در کسر کہ مسلمان از و سبب است

و معزوم که معز است که لازم معز اول است و این انتقال اسلام است از مومنه
مطلقا و بیوم تعریف است که آن نیز اسلام است از مومنه معین و مثال دوم که
در سره حقیقت باشد مثلش از کلام عرب چنانکه شاعر گفته است
نظر زارستی فرالده جز سوزا محطیا للخطر فلم یغم الا بمقدار ان قلت له اهلا و سهلا
و مر اخیسیرا معز و اول اگر استاده نشد الا ان مقدمه که گفته اند اهلا و سهلا
سهلا و مر جان نصف لفظ که جاست از مر جانداخته است جهت رعایت
انتفا و ثانی آنکه ایستاده نشد الا ان مقدمه که گفته اند اهلا و سهلا و از آن گذشت
و توقف نکرد و ثانی آنکه استاده نشد الا ان مقدمه که گفته اند اهلا و سهلا و مر
ان قدر نام که مر جان نام گویم و در کلام باریسی چنانکه شرح کمال غنچه بیس زبده
دلبره زو و خطریخ و لسان کشید خطی حسن لطیف باسی توان کشید معنی
اول است که بطریق استقامت بر سپیل انکار میسر شد که خطر جان لطیف باسی توان
کشید و دلبر زو و کشیده است یعنی میتوان کشید معزوم اینست که بر سپیل انجا
یکوید که خطی جان لطیف پیکاه میتوان کشید و دلبر زو و کشیده است معزوم
که خطر جان لطیف بر صغیر خسار باسی توان کشید که این رخ محبوبت و آنجا از کلام بر
از سه معز دلالت کند که بعضی الفاظش حقیقت لغویه باشد و بعضی الفاظش جمع
چنانکه امیر حمزه و دهلوی گفته است باز سر باز تو با یسیر غم سر باز یسیر کند
کز تو ایشیر کران سر باز و اریس در شمار معز اول که تو ای ایشیر کران سر باز و ایشیر
دار یسیر یا یسیر و لا وریس بر کمال کند معزوم که تو ای ایشیر کران سران
باز با اریس از شمار با وجود بازداشتن یا یسیر غم سر باز یسیر کند نیز اول
بجای کند معزوم که تو ایسیر کران ان بار سر باز و اریس یسیر کران که لا وریس
بجای یسیر و لا وریس بجای کند معزوم جامع که تو ایشیر کران ان بار سر کران ده دار

در تنگ ریسیز کلاه دار یسیر یا یسیر غم و لا وریس کمال کند و یکدیگر که در کلام
کلام زو و بلغا متداول است و اهتمام ایشان در ان از حد و تجاوز از اجماع الکلم گویند
و اکمل بشر من علی صلوات افضلها و من العات اکمل میفرماید که او نیت جامع الکلم
و صدور ان کلام از حضرت خیر الانام و است بر علو رتبت و سمو نسبت ان کلام از
کلام و در اصطلاح کلام شتمل معنی به علی فراید کشیده یعنی کلام است که شتمل معنی
خود بر فراید کشیده و تنگ نیست که این نوع کلام جامع الکلم خواهد بود و باعتبار
فواید که هر یک از ان غیر دیگر است و جامعیت ان کلام مر فراید کشیده را در
از امور خواهد بود ان امر یا نصحت است یا مناجات حق یا بیان سباحت
فرا از علوم یا مدح یا ذم غیر با آنجا در باب نصیحت از کلام سبحانی حل حلال و غم
فاستقم کلام است که این کلام جامع نصیحت است زیرا که آنجا عبد من عند الله بان
ما و راست جامع جمیع مصالح دینی و عقلی است و استقامت بر ان جامع
سعادت عظمی و از غایت صعوبت استقامت بر ان طریق که ماور است
حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و سلم ختمی میفرماید که شیتنی سوره مود یعنی
پیر ساخت م سوره هود و ان حدیث شائست با مفاستقم کلام است که در
سوره هود است و از کلام حضرت رسالت صلوات الله علیه تعظیم
لا امر الله و الشفقه علی خلق الله و هر یک از ان دو فقره جامع جمیع محاسن
دنیوی و اخرویست زیرا که امر الله شمل متعلق است بحجج مصالح دنیا یا عقیقه
یا مود و نبی الهی که منعت از امور پس چه که جامع مصالح دارست یا اعدا
و تعظیم امر مستلزم اتباع ان امر است و متابعت امر الهی منبع زلال اقبای
دو جایی و مفهوم فقره ثانی که شفقت بر خلق خدا متضمن خشود و شفقت
و مستلزم رسانی حضرت حق و شامست شفقتی را که خلق بر نفس خود

زیرا که تبدیل اخلاق سیئه بحسنه کردن و از مقتضیات عذاب اجتناب نمودن بسبب
مقتضیات ثواب کردن و ندان شفقتیت که خلق بر نفس خود میکنند و فقره اول
اشارت باشد بر بعیت فقره ثانیه اشارت باشد بطرفقت ازین جهت که تعظیم
امر مستلزم اتباع امر او نیست و مقتضی مستحیض از تناسی و سلوک طریق بشر
همین است و شفقت بر خلق خدا مستلزم اینست که هر یک از افراد خلق بر نفس
خود که این خلقت با اول شفقت کند و هیچ شفقتی مثل این نیست که خود را
از علت ممکنه اخلاق ذمیه بر ماند و بحلیه اخلاق حمیده فایز گرداند و این طرفقت
و یقینت که بر وفق احکام سر عیب عمل کردن و تحمله با اخلاق حمیده و مجتنب
از شیم ذمیه بودن بسبب استحقاق افاضت حقیقت که قامت مراتب
کمال است و نبات حد و علوشان اللهم كما و مبت لاهل و وادک بمب تال
الخلق من عبادک و در نظم چنانکه خود محمد عصار گفته است شیخ کلمی حواجه مجتهد
گفت اگر مردی در آن محنت بس گفتا که جان راه شریعت سیر آید و
کاشت خطا بر سر حرفت نهد کس و آنکه جان راه طریقت سپرد و
کاشت تو حرف و کرسی را کند من در باب مناجات چنانکه امیر المومنین
کرم الله وجهه فرموده است الی کفانی عن ان کون لی ربا و کفانی فی
ان کون لک عبدا الی انت لی کما احب فاجلنی لک کما تحب و این عبارت
حمله جامع بسبب از فوائد مناجات است و آنچه در باب مناجات فیرت مثل حواصی
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است هر کس سنی زیاده را در دست
که برسد از آن حضرت با این عبارت که ما الحقیقه و از جمله ابیای علی نیست
که نحو المومنون مع صحو المعلوم یعنی از الوجود الخلقی عند تخلیه وجود الحق و چون
خلق زایل بود تغییر از آن بجهت بود و چون وجود حق تعالی و تقدس ثابت

تغییر از آن معلوم کرد چه مراد از علم اینجا اعتقاد جازم ثابت مطابق واقعیت دوم غیر مطابق
واقعیت و حق تعالی بذاته موجود است پس اعتقاد وجود مراد و الحق باشد و غیر
و هم معنی صحو در لغت رفیق است از ساد و بر اتفاق رموز معرفت و علم
کنوز حقیقت و صبح و هواد است که این کلام بواسطه تصریح کثرت موهوم
بر روشنی دیدن مورد حدث تحقق معلوم سبب حجت غیوم مقدمات عقلیه جامع
اصول تصوف و شامل تمام سبایل معرفت و شمول مغموش با وجود انفراد حیات
محرمانه حال و عابر و در امینه تر پیش صوره ایس مباحث تصوف ظاهر و باطن
مدحت چنانکه متنبی گفته است قد شرف الله رضانت ساکنها و شرف الناس
اذا سواک انسانا و هم شنبی گوید فان لفق الانام و انت منهم فان المسک بفضی
الغزال این دو بیت جامع جمیع مدح است که تفصیل مدح بر جمیع افراد
مدح ذکر حجت افضلیت است بر آنکه افضلیت با اعتبار جامعیت جمیع صفات
حمیده است احقیقته او اذ عار و در علم معانی مقرر شده است که صفت شنی
که او برای این می باشد که دلالت کند بر آنکه آن شنی از کثرت بر تیره رسیده است
که ذکر فستقان کرد و تقریر بان دانی و همدان علم مقرر شده است که هر کاه که گویند فلان
و مقول از آنکه کند دلالت میکند بر آنکه جمیع اعطایان مراد انانیت است و تفاوت
در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب کثرت صفات حمیده است جز ذات مع عدم
صفات مطلقا مستحق حمد است و مولانا زاویه خلاصی در حاشیه کتاب مطول سیکوید
که ذات حق را جل جلاله مع قطع نظر از جمیع صفات حمد نمیتوان کرد و آنکه در حمد و مدح
وصفی از اوصاف پدید می آید و چون مدحی مع ملاحظه جمیع صفات باشد جامع الکلیات
در باب مدح و در بارسی چنانکه حکیم الدین اوزرسی گفته است ای کایات را تو
تو افشار و بی پیش زافرینش و کم زافرید کار و مضمون این بیت کسوتیت بر قامت

حضرت رسالت دوخته و بوقت نا جامعیت مدح اناس مستحق غیر را موحشه و آنچه در باب
ذم است چنانکه ابراهیم بن عباس مبولی در جرح محمد بن ابی داود گفته است در خلافت
مامون و مقتدر قاضی القضاة بعد از او بود و معانی و وقایع متعبد به معانی ارجحی ثاقبه
او منقح میباشند و در ارتقاء مراتب و اجتماع مناقب مشار الیه بیان آنکه بزرگان
بود و سابق برسان مبدان مروءت و احسان و بکوشش محمد بن جواد و بیاد و الدعا
بود و نشان سنده و است را بدست محمد بن مکارم اخلاق ماسکت بنا برین ابراهیم مذکور
بفضل شهرت و در حق او گفته است عفت مساو قنوت مکن و الحمة
علی الحسن انما ابوک لکا القدر قد صحت اینها الکرام به کما تقدم اباه الیهام کما و
اثبات تقدم ان مذکور بر اینا سیب الکرام بسبب آن مذکور ولالت میکند بر آن
و دانش متخی صفات حمید و بوده است و اثبات تقدم این مذکور بر اینا سیب الیهام
بسبب این مذکور ولالت میکند برین که این مذکور منصف است بصفت ذمیه که ذیل
فعلت رفعت آب بچیت صفات قبح اش ملوشت گشته است و عدم تعیین جهت
ذمت این مذکور و است بر آنکه جامع صفات ذمیه است و تخصیص نشدن
و در وجه ترجیح غیر جرح بنا برین جامع الکلم باشد در باب ذم و در باب سیب چنانکه
شاعری گفته است ای که در جمع صفات بد بد از اسر و سیب ذم و است
حکوم چون زهر بد بدتر سیب شاعر شخص مذموم را جامع صفات ذمیه داشته است
و بسبب این معنی ذمی که لائق آن ذات منصف بان صفات باشد از قدرت خود مستبعد
دانسته و این معنی که مذموم سخی مذمومهای نامحسوس است و جرح بر طبق صفات ذمیه
امر غیر مفید و جامع الکلم خواهد بود در باب ذم بعد از ختام مباحث اقسام کلام بیان
استحسان نامش مطابق منتقلی مقام و امیزه صورت حسن انظام بود بنا علیه در آن مع
نمود الشانی فی شرايط الکلمه المستعمله فی ترکیب اهل الانشا چون کلمه کن کلام

است و حسن و قبح از او در دو قبول کلام و جعل تمام و لجب دید که اول شرط قبول
استحسان ورود و استحسان از او که گزینا نشسته کلمات کلام خود را با آنچه بسبب قبول
استحسانست مخطوط کرده اند و از آنچه موخبت رود و استحسانست مخطوط وارد شرط
اول اینست که کلام منصف بفضاحت باشد تا کلام از حیث قبول استحسان عاری نگردد
و صفات کلام و فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شده است شرط ثانی اینست که
بعضی از کلمات که با وجود انصاف بفضاحت متخص لمسان مردم او باشد باشد باید
عیون حروف ان کلمات زحار استعمال فضل را نه میند چنانکه در کلام حمید و سیب
واقع شده است باز اول کم گشت در کوشش من دیوانه را از کجا کردم نگاه ان
را لفظ غلاشته نه از ان لفظ مستعمله سنده مردم او باشد است شرط ثالث اینست که
هر کلمه یا سیب که استعمال اول انش باشد ان کلمه از مخطوطات زبان قلم فضلا باشد
ریه که بعضی از لغات پارسی مستعمل سنده فاضلت امانه مستعمل سنده اقلام ایشان
مثل لفظ شین که مستعمل سنده فاضل ماوراء النهر میباشد امانه مستعمل زبان قلم ایشان
و زبان قلم پیشین است بالحاق با وزن یا شین بالحق فون فقط و ازین است که فضلا
ماوراء النهر در انشا و شعر رعایت این قلم کرده اند الا نادره اش شرط رابع اینست
که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر کلمی بر وضعیت در وقت استعمال
بر وفق این قلم فضلا باشد مثل لفظ حسن که در بعضی محالک بفتح تا مسکو مد و در بعضی
ضم تا مستعمل سان فضلا ضم است شرط خامس اینست که چون لفظ مشترک استعمال
کرد در قرینه که معین معنی مقصود و باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فالذین
امنوا و عزروه و نصروه و اتبعوا النور المنیر الی انزل محمدا لیک سم المفلحون لفظ
تعبیر که در ایت کریمه واقعت شکر گشت میان دو معنی یک تعظیم و کرم
و دوم فریب که درون حدست و سابق و لاحق لفظ مذکور نموده است که مراد در چنان

تعظیمت و اگر ام شرط سائس اینست لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و اخرا الف
ممدوده واقع بود و جمع ان الفاظ مجتنب عنه باشد مثل لفظ صحرا و سواد که صحراوات بر سواد
میشود و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه مستحبی گفته است ان الکریم
اکرام بلا کر ام متهم مثل القلوب بلا سواد و انما و درین زمان فضلیه عرب نیز
مثل ان الفاظ استعمال نمیکند شرط سابع اینست که کلمات رباعی که از مغز ان ثقلی
در بن ظاهر شود جمع ان استعمال نکند و مثل لفظ لائق و فائق که جمع ثقیل و ثقیل است
و ان نوع الفاظ در شعر بهر از شعر ایسے سابق عرب بر سبب ثقلت و قسم چنانکه
مستحبی گفته است فعاقلت بالهم ان سے ثقلت ثقلت عین کلین ثقل
و ایضا مستحبی گوید و لم یؤت سفینه زعمیه یصح الحضا فیها صیاح اللعالمی و مثل
حقائق و وقایق و تقالین نه ازین قبیلست زیرا که نه رباعیت شرط تا من اینست که
بعض الفاظ پارسی که استعمال در هر مکی بر وضعیت مثل لفظ چسپده که در بعض محال جغیه
و در بعض جغیه بگویند در وقت استعمال میاید که موافق سان قلم باشد و ان چسپده
شرط تا ح اینست که الفاظ کلمات بر طبق کتب لغت باشد تا کلمه در وقت استعمال
وضع تصحیف عامه نباشد مثل لفظ الکنم بالنا و المشانکه که بعض عظیم البطن است و بعضی
عامه الکنم مسکونید بالنا و المشانکه و بعضی بن الکنم در خلافت مامون و معتصم قاضی بود در
بعد او و حلین اینس خلیفه نیز بود و در شعر عربی نیز و اوقت چنانکه اعلام را تا
کل یوم فاما اشتد ساعده رما یینه لفظ اشتد بین هملاست و بعضی عامه بین
بعض میخو انند قوله استندای استقام ساعد در رمی منصف با شفاست است
نه بشدت که سختیست و مثال از شعر ایسے الاسود حمد و الفتی اولم یناکوا حیه
فالقوم اعداله و خصوم کفر لث و فلن یوجها کذا با و زور سالذیم و سیم بدل
است و بعضی بدل مجرمانند و سیم بدل هملا میخوب و بدل جمع بعضی مبروست و

بجاد بود که ده بدل هملا می باشد شرط عاشر اینست که حرکات کلی بروی کتب لغت
باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال عامه واقع نشود
مثل لفظ شرط سکون را که بعض عرب میگویند اما القافیه الاقریضه
بفتح را و ان المقفع که بکر فاست از شا بهیر است که بعضی فامسکونید و فقه
ظرفیت مانند زخیل که و الدا وضع ان بود بنا برین بکر فابا در نهج و مثل قیدین
قاف و بردون کمره بای مودده و ضفیع بکر ضا و مچ و کمانه بکر کاف که بعضی از
عوام بفتح قاف و فتح با و فتح ضا و فتح کاف میگویند و مقامات بدینی
جریرے را که بعضی میست بضم میم میگویند و ذوالفقار کشف فاست
بکر مسکونید و غم سیم که بکر ضن است بفتح میگویند و لفظ فاحات که کفار
مثل زاعت و حرانث و صنعتی از صنایعت باید که بر وزن فعاله بکر فابا
و بعضی از عوام بفتح فامسکونید و مثل جامدے الاولی و جامدے الاخریے
که بضم جیم و لفظ اولے که تانیث مسطور است موضوعت و بعضی از عوام
جامدے الاول و جامد الاخر بفتح جیم و لفظ اول و خسر و مثل ان تعبیرات و
که نباشد شرط حاوی عشره اینست که هر اسمی که در عبارت آید اگر غیر مشتق
که از عرب مسموع و در کتب لغت مسطور است استعمال باشد و اگر عرب بعضی
عجم را تغییرات میدهند مثل لفظ ابراسیم که ابرام نیز گویند و مثل لفظ جبریل
که بن کسر بفتح جیم میخو اند بفتح جیم بلا حظه و کسر را و ابو بکر جبریل میخو اند بفتح جیم
و فتح را و عمره مکسوره بغیر یا و حمزه و کسر جبریل میخو انند بفتح جیم و فتح را و عمره
مکسور مع الیا و الباسے جبریل میخو اند بکر جیم و کسر را بغیر حمزه و مثل لفظ خسرو
که در ان تغییرات داده کسر یے میگویند اما جایز نیست که عجم خلاف مسموع
خلاف قواعد ضریبه تصرفات و لغزات در کلمات عرب نکند چون حصول

شده و موقوف علیه حصول مشروطت و اشفایه مشروط با شفایه مشروط
 مربوط لائق جان و دید که کواکب مشروطی که از ما رحمن عبارت بلیغ باشه رعایت
 آن منفتح شود و صدور و خواطر فضلا از سطح صبح استعمال آن منشرح
 و تلام سواد منظر ثالث طالع گرداند ^{انثالث فی مشربط الکلام}
 المستحسن عند الفضلا منثور او منطوق ما بد آنکه بعد از رعایت بلاغت کلام که در فصل
 ثالث از مقدمه مسطور است شرط اول در کلام اینست که صورت ترکیب او
 سلی از امور نیکه که سلاست و مناسبت و لطافت است منصف باشد و سلاست
 الکلام کیفیت تقضی جریان الکلام بسهولت علی اللسان بغیر سلاست کلام کیفیت
 مقتضی روان بود کلاست سهولت بر زبان متانش از شعر عریه جانک
 سه العرفان شیخ ابن فارض رحمه علیه فرموده است ^{و اینی}
 کنت ان اوم صورته فلی فیه معی شاد بالواقی و در شعر باریسی جنانک شامی
 کلمه است ^{من بودم و دل تو بر ویس ان نیز خود کو که غمت کجاشیند}
 هر دل که نشد هزار باره در وصله ما کجاشیند متانش در شعر عریه
 کلام مولف کتاب جنانکه رب اجعل ذیل ما بقایه ابد و اتیه من الملک الملم توت
 احد او متانش در شعر باریسی از کلام مولف کتاب جنانکه بنده صانع الفواکه
 سان و جانش از ماده جو دان خاند است و کسوت تناوشکران دو دمازا
 بسوزن طبع نر در شسته جان دوران و از جمله اسباب سلاست کلام اول اینست که
 حروفی که از اجماع الهنا عند التکلم تقلی برسان ظاهر شود مثل ج ح ص ص ط
 ع غ ف ه و در کلمه واحد جمع نشوند مثل وضع و طعم و وقع و یح و رصع و یح
 و نطق و امثالها و ثانی آنکه تقلی که از دو کلمه حاصل شود ناشد مثل انکر اج کل او
 و اول کلمه ثانیه از حروف مذکوره باشد مثل وضع علم و خط طهره و ربط حکمت و وضع

و امثالها و مقرر است که این نوع حروف مانع حسد یا نفس و عدم سهولت
 جریان نفس مستلزم توقف کلاست برسان و ثالث آنکه دو حرف در
 کلمه یا دو کلمه مجرب مکدر واقع نشوند مثل در و مثل در و ویس مردم زیر اگر که
 بحسب صورت دو حرف راست اما متضمن سه حرفت از آنکه حرف را اخیر
 شده و محفوظ میشود و اگر حروف تقیله مذکوره مطلقا نباشد یا کمتر باشد کلام سلس
 و اگر اجمع حروف و یکدیگر بحسب مکدر در کلام نباشد اولیست جنانکه در کلام یک
 انورس واقع شده است ^{در ابر از دست تو کجی صیت نقد کوه بر}
 فشان ز خاک بر اید کف چنار ^{درین پیت دو حرف ما جمعیت از لفظ است}
 و لفظ تو اگر بنویس کلام اسلس بودی ^{و رابع اینست که حرکات کلمات}
 او ادایه یا مرکب یا کلمات دیگر موجب ثقل کلام برسان نباشد بلکه حرکات
 مناسب مکدیگر باشند مثل حرکات الفاط ذوات الاربع متحرکات که اگر
 حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف ثانی کسر یا عکس یقین است که
 مستلزم عدم سهولت جریان کلاست برسان چه در فن خویش مقرر است
 که حرکت برسان در امثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعو و مبوطست که اثق حرکات
 نسبت با متحرک ب حرکت ارا ویس ^{و ثانیه الکلام کیفیت تقضی ان تکون کلماته جزیه}
 و ترکیب غیره غایب متنازه کلام کیفیت است که مقتضی است که کلمات ان کلام
 منفرغ باشد یعنی ریخته باشد و جزل و رفعت عیب همینم راکویند
 یعنی کلمات رقیق و لیس نباشد و مقصود اینست که حروف الفاط بیشتر از حرف
 جموره و مستغلبه و شدید باشد و در جزالت کلمات حروف مستغلبه و شدید
 را داخل بیشتر از حروف جموره است و حروف هموسه و مخفنه و روه
 باشد و حروف هموسه اینست که استثنایک خصفه و ما عدا ای این را هموسه

و حروف مستعلیه ص و غ و ق است و حروف مخفضه ماعدای حروف مستعلیه
 است و حروف شدید ه اینب احدب طلقک و حروف رخه اینت
 که لم یروغنا و مفسر ج بودن کلام من حیث التزکیب انت که مطرود
 نباشد یعنی عطرقه که حکوشت ناخته باشند و مراد انت که تزکیب کلام
 بتکلف بهم بسته نباشد کج بر بسته و کج باشد و بر بسته و کج یعنی در کلام
 وقتی حاصل شود که در کلمات ادوات نیز کمتر باشد و کلامی که مانع ریختگی کلام
 نباشد و بر منشی و شاعر در وقت انشای شعر و نظم ان کلمات ظاهر است و در کلام
 باریسی نظا و تراپریه کلمات و پی سبب حصول تمانت کلام است
 ج الفاط جزل در کلام ع پی پشته است شناس از کلام عرب مصرع ثانی
 از پت امر القیس که در صفت اسپ گفته است کمر مقفل بدر معا کجلمو
 صحر خط السیل من علی درین مصرع با وجود سبک حمیده غیر از حروف محمده
 و مستعلیه شدید و در حرف دیده میشود که آن خ و س است و در باریسی چنانکه
 حکیم الدین انوریه گفته است سبابه بقرط فضا کج که یاقوت نریان
 حو دیه تو و ثرمان بقم را و نره خفا ارد و در جمله تشج کر باس تو یاری
 ندید کوس و علم را تا خاک کف بای ترا نقش نبشته اسباب تب لرزه ندان
 قسم را در ایات تلمذ مع ریختگی ترکیب و کثرت لغت غیر از حروف محمده
 و مستعلیه و شدید ه مغده حروف واقعت و در پیت اول سه حرف است یکی
 س و د و ش و در پیت ثانی جبار حرفت تا و دو سین و یک سین و یک کف
 و در بعض دو اوین بدل قسم سقم نوشته اند و ان تغییر ناخت که بمناسبت لفظ
 تب سقم نوشته است و در نسخه صحیح که مستخرج از خط انوریه بود لفظ سقم بود و
 انب است زیرا که مقرر است میان مردم که سوکنه بدو رخ سبب عروض

لرزه است شاعر میگویند که این تب مترتب بر سوکنه بدو رخ از انوف شده است
 که خاک کف با سوکنه را نقش بسته اند که هر کس سوکنه بخاک کف بای مجروح خود
 ع و در تب لرزه بر ان مترتبست و اگر نه تب مدکور بر سوکنه بدو رخ قبل از تب
 نبود بعد از ان از میمنت خاک قد مشش بر مطلق سوکنه بدو رخ مترتب گشته و مثال
 از شعر عی چنانکه در منشیات مولف کتاب واقعت اللهم کج حلت
 عواد که در او فرمن ان تقاس بصواع البدر و الشمس اجل مد طول لعله اکثرین
 ان نقد بدراع النوم و الالس و مثالش در نثر باریسی از منشیات مولف چنانکه
 اعدا و اجامرة بعد افری در تجارب پان و محارب امتحان دیده اند که اسلوب
 ابراع و ضرب اشراج ان قلیل البضا غة قعیر الساع حون محبته موسی بقم تقیعا
 آسا از طرف حاد و حاد فواد محسره نهادیا مع تخمین بر مجارے لسان
 حاریه داشته است و مانند انی ان داود از حال طماع هر ضد و حود صدای
 افرین کوشش بوش صدل و حقدور سائیده و لطافة الکلام کیفیتی کون
 کلماته لسه مع العز المنشط للجان یعنی لطافت کلام کیفیت است که مقتضی است
 که کلمات ان کلام حون ع و س صاحب حال که دیدن ان بحشم بصیرت سبب
 نش طجان و موجب ابتساط جان باشد و مثالش از نظم عی چنانکه قاضی
 عضد الدین الکی فرموده است فوه ما و الموت شاربه حضرت یصل الی الظلم
 مثالش از شعر باریسی چنانکه جمال ترکی تبریه گفته است منای جواینه
 رخ حود همه کس ا بشنو سخن من که اثر مات نفس را و مثالش در نثر عی چنانکه
 از منشیات مولف کتاب چنانکه لازال خطیب اللسان علی منابر الالسان و اگر
 تنایه و امام القلم فی محارب حروف الکلم ساجد ابد عالیه و مثال در نثر باریسی
 کلام مولف کتاب سلامی که نغز نسیم مستطابش اتش حمرت در سینه لاله سیرا

اندر و شمس از فوایح گلزار بهارش خون مذاب در ناف امواتا رنگش کرد اند
 و بد آنکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک از این مراتب را
 با نزه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و تمام کلام بجایین در اعلی مرتبه
 واقعت و این مرتبه اعلی با سه مرتبه دار و اعلی و اوسط و ادنی و این مرتبه یا ارض
 البغی ما ک و یا سما و اقلع و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودس در اعلی
 مرتبه بلاغت اعلی است و سوره بت یا الی لب در ادنی مرتبه بلاغت
 اعلی چنانکه استاد علمای اقصی و ادانی سید شریف جرجانی فرموده است
 در فصاحت در بلاغت کی بود یک سخن که هر کوینده بود چون صاحب وجود
 اصمعی در کلام ایزد چوین که وحی منزلت کی بود نبت یا امانت یا ارض البغی
 و سخن سلاست و مناسبت و لطافت هر یکی سه مرتبه دار و هر یک از مراتب
 سه بار سه مرتبه دار و چون صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم لعل امورش
 را دانست تمایز کلام در امورش و تفاوت کلام در مراتب هر یک از امورش
 بانکه التفات میداند و بد آنکه سلاست و مناسبت در یک کلام جمع میشوند
 و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما مناسبت با لطافت جمع نیست و مثال
 سلاست با لطافت در نظم عی جانکه ابوتام گفته است ^{شما} _{یاری} یاری ای
 ادیه اهل کسیتیه المامل کسود غایب و احسن من نور تقدره اصفا پاهن العلیا
 فی سواد المطالب و مثالش از نظم بارسسی چنانکه مولانا طبرسی گفته است
 مرا که اشعش شعش جان روشن چه غم ز باد فنا کو سا و جان رو بسیکن ^{بش} _{بش}
 در نثر عی از کلام مولف کتاب چنانکه الذبیع صاریه السجود ^{معصفت}
 الوجود اثار من شجره القلم نار الشهورت کما اجریت من محارسه انامله فزات
 المحوت و جعلت قلعه و القسزین فی طلمات الدوات زین اعناق اشواق اقیانا ^{طریقا}

فاقانه و سخن حرارت بان من وصال نلال و حیانه و مثالش در نثر بارسسی کلام
 مولف کتاب چنانکه لوسف مصر میان شوق و غرام ثمن بحس العمام و اسخدام و دریم
 معدوده الفاظ کلام در حیطه تصرف السنه و اقلام نمی آید و انضاب صهبا
 مشرح از دست ساقی طبع و صراحی برنج در جام عیون و اسما موسوم
 بسمت المشاع میانه و سلاست ما مناسبت از نظم عی چنانکه حضرت شیخ ابن
 فارص فرموده است ^{تقنی} _{تقنی} حمر الحلب را چه تقنی و کاسی می می من من الحلب
 در نظم بارسسی چنانکه مولف کتاب گفته است در لغت بنی علیه الصلوات و السلام
 هه کف کمال است دو اب ذوات کون و رینه سواد بارسسی کومین
 ارکاست مثال دیگر از گفته مولف کتاب زمی قبای نقاسی ترا بد و امن
 ازل ز جامه جا به توحید پیر اسن و در نثر عی از کلام مولف کتاب چنانکه
 الذبیع لایرضی حواش شنب حلاله ان نصر اکلیل الفلک من لغاما و نالی کسوت
 همه باله ان یکون رد و الحمره من حاشیه اذیا لها رب کما شرفت جباهه النقود بر سوم
 اقدام القابه و فضلت شفاه الملوک معسل عقبتیه با به اجمل دره بحان الحواصن ^{حصا}
 ساحه جبابه و شاهه خدو دناس العیون من نقاط کتابه و در نثر بارسسی کلام
 کتاب چنانکه راسیه ان دیار که قدوه فود کفار و اسوه زمره اشتراب بود
 بشکوه کوه و کروه ابنوه و عهد مده اشجار و بروج مشده حصار ان مقدار ثنور
 داعر و سر و استکبار رضا بر میگردد که ازل ان شاعر و در نثرش کزاف و لاف ^{لرف}
 الدار غیر نایار بکوشش موش صغار و کبار میر سید شرطانته امرت که
 سلاست با نوحه و س معز جمیل مقرون باشد که حلقه فیس مقال به البس معز حساب
 جمال هیچ اعتبار ندارد و اگر مخرمه معز جمیل را با بس مناسب جانش باشد خوبه
 زانته اوز ایل نیست و اما ریور حسن ترکیب با جمال معز خرم غریب ^{بروز}

پارا بند و قتر خرب رو یا زرا تو سمن تن حنان خمی پے کہ زیو با پارے بنا برین باید که
 که حسن معنی در کلام متبوع باشد تا معنی تا موجب است خاطر سامع کرد و شرط ثالث
 است که اکثر کلمات فقره ثانیه بروزن کلمات فقره اولی باشد کافی قول تعالی و
 اتین ما الکتاب المین و هدینا الصراط المستقیم و با وجود این معنی اکثر کلمات یا تمام
 معنی بالظروف باشد خوبتر است مثال بعض کلمات متجانسه الحروف باشد از نظم
 ع پیے حنا مک متبکی گفت است قحی فی جبل والروم پیے جبل والبرن
 شغل و الحی فی حمل مثال تمام کلمات مرصع از نظم بارسی چنانکه قوامی نیست
 ای فلک را مو ایے قدر تو بار و پیے ملک را شای صدر تو کار و مثال
 تمام کلمات مرصع از نثر ع پیے چنانکه بطبع الاستیجاب کواهر لفظ و بقرع الای
 بزواج و عطف و مثال اکثر کلمات مرصع در نثر بارسی از قول مولف کتاب چنانکه
 است که عزایب ابرام از غامب اکرام ان حضرت با نصرت ریراک عوار
 حسان و داورف احسان ان تو اقب مناقب اعلی از فقر احصاست و اگر در مقابل
 ع پیے لفظ بارسی باشد چنانکه بر وزن ع پیے هم مناسبت مثل اگر لفظ
 و لفظ در فقره اولی باشد و در فقره ثانیه لفظ شنیده و دیر و اگر کلمات
 متطابق در وزن باشد باید که قیوت و کثرت حروف کلمات متناوبی باشد
 و اگر متناوبی نباشند کلماتی که حروف ان بیشتر باشد باید که فقره
 ثانیه باشد شرط رابع است که هر فقره که هم تشخس اخف باشد ان فقره
 را مقدم دارند مثل جهان جبات کرم و عالم علو و هم و شرط خامس است که
 فقره ثانیه در وقت و کثرت الفاظ مساوی فقره اولی باشد که این شرطی در
 قیوت کلام دخل تمام دارد و گاهی فی قول تعالی فاما الیتیم فلا تهر و اما الیسأل
 فانهن کقول تعالی و العادیات ضججا فاللوریات قد خافا المعیراب صجا

فاشترن به نقعا فوسطن به جمعا و اگر مساوی نباشد باید که فقره ثانیه اطول از اولی
 باشد کقول تعالی و النجم اذا هوى ما نزلنا ساکیم و ما غوی و اگر فقره
 ثانیه الفاظ حذو اتمه باشد که اطول از الفاظ فقره اولی باشد که چون حروف
 فقرتین بشمارند حروف فقره ثانیه مساوی با زائد بر حروف فقره اولی
 باشد جایز است که فقره اولی در تصویرت بجز کلمات اقصر باشد زیرا که
 حروف مساوی یا زاید است انچه رایید است مثال اول از کلام مولف کتاب چنانکه
 الذی یصنع الفلک حبه علی با برسل اللؤلؤ اذا سللت الجنة بملصوق ترا بیت
 بالملال در محافه اولی یک کلمه رایید است بر فقره ثانیه اما فقره ثانیه
 بدو حروف زاید است بر فقره اولی و اگر فقره اولی طویل طول فقره
 ثانیه در برابرسی ناسه و چهار لفظ جایز است که اطول باشد و کتفاه و لفظ
 اولیت اما اگر فقره طویل اخیره متضمن دو یا سه فقره مسجد باشد و جارت
 که زاید بر دو از ده کلمه باشد و بسفت تا ده کلمه از فقره اولی زاید باشد
 مثالش از کلام مولف کتاب چنانکه اگر در سحت خاطر اراوت اطوارت
 المرزاق ظاهر شود یقین که مترجم قلم دوزبان بمونت لغات محله النسیان
 و معونت کثرت امتداد زمان در مساوی لیا و پیے بیان ان فائروما
 کرد و در ترکیب ع پیے گاه باشد که فقره اولی متجاوز از ده باشد
 و فقره ثانیه بدو لفظ زیادت بر ان باشد کما قال الله لقد جاء
 رسول من انفسک عزیز علیک ما عنتم حدیص علیکم بالمؤمنین
 روف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
 علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و گاه باشد که
 که در کلام ع پیے کی فقره از بجا کلمه متجاوز باشد مثل ایه دس من قول یا

ایها الذین آمنوا اذ اندایتم بدین الی قولہ تعالی و احد بکلمتہ علی علم اما فقرات کلام بار
 از دو تا نهشت کلمه احسن است و زنه تا و زده جایز است ازین بیشتر سبب خجسته
 از دایره ملاحظت و اگر بر سبیل ضرورت حمت تقیم کلام واقع شود الضرورت
 مع الخطورات و بعضی از افاضل زاید بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که از اسند
 سازند که ان صاحب دایره ملاحظت است شرط سادس اینست که در ترکیب
 منظومه و منظوره باریسی او دوات کمتر باشد در برابر است و سد بود و باشد که
 هر چند مثل این الفاظ در کلام منظوره و منظوم کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثر
 او دوات سبب سکاوت و ضعیف است و موجب کرامت طبع شرط سابع اینست که
 از دو فقره کلام که یکی سلیس تر است و بعضی فقره بهتر در مرتبه دویم باشد
 چون فقره اولی گذشت و ثانیه در سبب محاطب در اند خو پے فقره ثانی
 سائر عیب فقره اولی است و چون عیب مستور شد حکم فقره ثانیه بیک
 شرط ثامن اینست که مفسر فقره ثانیه غیر معنی فقره اولی باشد نه چون
 صاحب اسمعیل این عجاو که در صفت نه زنت لشکر دشمن میگوید طار و او
 بطور رسم صد و رسم و باصلا هم بخور هم که در اینجا لفظ ظهور و اصلا ب رایک
 معنیست و صد و رو بخور رایک معنی شرط سابع اینست که لفظ بر و در و
 و امتا لهما در مک فقره و یک مصرع مکرر نباشد که علت ضعف ترکیب
 و مناسبی فی حسن ترکیب است شرط عاشر اینست که در منشاءت باریسی قواعد
 علم بیان مرسیه باشد زیرا که کلام باریسی بی رعایت احکام علی بیان
 سپاری لذت متلا رکن ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق او امیتوان
 کرد طریق اول اینست که بدایع سلیمات مخصوصه البنیات که حور ای حیوان
 بجار و ب مزکان غبار امکان عروض رپیت و مکان از ساحت قصر قدح

باک کرد و اند مبلغ و مرسل سدا و وسط سرق دویم اینست که از لفظ بدایع تا ما که در
 نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسد که بر بال تاسیسه همون فال ابلاغ و ارسال
 مقعود میدارد و یارب ضح حاده نام معقود داشته در موای فضایی
 ابلاغ و ارسال طایر میدارد و تفاوت در جات مقال بر رعایت قواعد بیان و علم
 آن در حسیع محال همین حال دارد شرط عاشر اینست که میان هر دو فقره
 صنعت سجع مزعی باشد اگر چه بعضی از فضلا و متقدم مقید بر رعایت سجع نبوده اند
 اما از واقع طلوع از نار سجع بر شجره طیبه کلام بلیغ سبب شمار قبول طبعست و
 صاحب صفت سجع گفته است که سجع در کلام منظوره و حکم فایده کلام معلوم دارد
 و رعایت سجع در فواصل کلام سجانی شاهد عدل این حال و مستند می باشد این معال
 و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد می باید که مستوا زمان باشند حکایف
 قوله تعالی و اخذوا من دون الله لیکونوا لهم عند الکلیفون بهما و هم و
 یکونون علیهم مندا و چون گفته شد که سجع کلام منظوره حکم فایده کلام معلوم
 شد که سجع در کلام منظوره مسموعه است بنا برین مناسب همان دانید که امر ش
 مشر ایضا قبول کلام بیکه بیان مامت سجع و اقسام و احکام ان سمیت انقسام
 پذیرد و چون وج و اقباسن سبب کمال استیناس طباع اناس از صنایع علم
 بدایع مستثنی بود و دعویس کلام را موجب حال تام واجب دید که هر دورا
 بکلمه ثامه مودیه کرد و اند فی بیان مایه سجع و اقسامه و احکامه سجع تالیلو
 الفاضلین من النشر علی حرف واحد فی الاخره سجع برابر بودن فاضلین کلام منظوره
 بر حرف واحد و اخر فاضلین و تعریف می باید که جامع مانع باشد و این تعریف
 باشد و این تعریف مانع نیست زیرا که مثل لوط رفح و لوط حسیع و قتی که در احسر
 فقرتم واقع شوند میباید که سجع باشد و سجع مس بنا برین متاخران چون بنید

که تفریحی که جامع و مانع باشد مقدار است شیخ را اول تقسیم کردند و هر کسی را تفریحی
کردند با مطرفی سجع در هم است متوازنی و مطرف و متوازن و سجع المتوازنی
توافق الفصاحتین من الشتر فی الوزن و عدد الحروف و الکرهیه یعنی سجع متوزن
برابر بودن فاصلین کلام متوزن است در وزن و عدد حروف در و سبب نشان
از کلام چید چنانکه فی سرمر فوج و الکواب موصوعه و از حدیث نبی علیه الصلوٰة
چنانکه اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممکالفاً و مرفوعاً و موصوعاً و خلفاً و تلف در
وزن و عدد حروف در و سبب موافقند و مثالش در نشر باری از کلام مولف
کتاب چنانکه قراب سوف از قراب صنف و سخن و اقارب را طعمه تقارب
داشتن نه مطابق متضال اکابر سلف است و مواضع فعال فاخر خلف و چه سیم
موازات نیست که موازات بمعنی محاذات یعنی در لفظ برابر اند در وزن
و عدد حروف در و سبب و السجع المطرف مو توافق الفاصلین من الشتر فی الکره
فقط کاشی قوله تعالی ما لکم الا تحون احد و قاروا وقد خلقکم اطواراً در روی که در سبب
بعد الغت توافق دارند و در وزن و عدد حروف توافق ندارند زیرا که وقار
بر وزن فحالت و الطوار بر وزن افعال و در نشر باری از کلام مولف
کتاب چنانکه راست شوکت اشرا که بر سبب باز دی اعتبار باقی
سمر و استکبار رسیده بود پیکار نگون سار کشت در نجا اشرا و سحرار
و استکبار و نگو سار هر یک بر وزن ذکر است و السجع المتوازن توافق
الفاصلین من الشتر فی الوزن فقط مثالش از کلام چید چنانکه و اما ما الکتاب
المتبین و هدینا الصراط المستقیم مستقیم بر وزن واحد اما ما
مختلف اند و محقق کلام اینست که این نوع کلام خارج سجع است زیرا که سجع در نشر
حکم قانیه دار و در نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قانیه نمیکویند

بر خارج ارجح باشد بلکه نزد اهل انشا در سجع مصرعه مطلوب است و اینست و ال بر کمال است
منشئه و از صاحب السجیل ابن عباد پرسیدند که ما حسن السجع جواب داد که ما نفع
علی السجع گفتند مثل ماذا قال مثل هذا و جواب صاحب در مقابله و سوال
تذکره و ط کوشش موشش بلغا و دره باج زبان فضلا است و غایت قصر فقر و است
که هر فقره در کلمه باشد کقولہ تعالیٰ یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثابک
فقره و یا سه کلمه باشد کقولہ تعالیٰ فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب و از
کلام بلغا یسے عب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان حمار که از ملک بنی مروان است
که در فخر انشا و حمید زمان بود و اکابر سلف گفته اند مدات الکتاب بعد الحمد و است
الحمید از وزر ابی ال بویه بود و اما عییل بن عماد تلمیذ و ملازم ابن العمید بود و حمید
در وقت سروج ابو مسلم در خواسان بن تقویت ال عباس و انهار لباس که عیسیا
اختیار کرده بود و در از مروان حمار بر نصر سیار که از قبل مروان امیر خراسان
بود نوشته بود است فابتنور ما تجملی نذا القمره تصحوا هذا السکره فینصب سبل
اللیل و در نشر باری از کلام مولف کتاب چنانکه جراید که خالاج بصره لوجا
در چشم سیرت و دیده بصیرت خود انداخته شکل قبیح کذب صریح را بصورت
صحیح و صدق صحیح در بایه بخت فلک رفعت معروض دارند و بعضی گفته اند اگر فقره
سجع زیاد برده و کلمه باشد استسج آن الذمت زیرا که سبب معنی چیل در مقابل
انقضای لفظی نظر سبب که مقبول طبع باشد که واقع میشود و چون معنی خوب عبارت
سبب سجع مودیه کرد و بوا اسطخو سبب معنی و بسط عبارت در اداسی
در حالت سجع الذموا به بود و حق است که اخف در سجع اقرب است بقبول طبع و دیگر
لظما عو سبب یا فارسی که در آخر فقره مدار سجع است لفظی بود که از کثرت استعمال
پای تلمیذ سنه هر کس باشد بل مستعمل السنه فضلا و خوشنمیده طبع سلیمه ادکیا با

اولیت مثل لفظ مسون و مقرون و مثل مملو و مثلون مثل فراوان و سپه با بیان
 چه سجع در لفظ که با مال زبان هر کس ته باشد در سماع اذیان مستقیمه در
 ندارد و تا وسیله نمی آرد و دیگر در سجع کلام عرب و تقنی که اخر لفظ فقره ثانیه
 و ثالثه حرف سین باشد در اخر لفظ فقره رابعه حرف صاد آورده اند که مجرب
 صحیح چنانکه کن سجا فاسا و ذیا حایث او کلبا حارسا و لانکن ان نانا فضا و ب
 سلوک اسطرلق در نشر کلام عرب آنست که در نظم نیز رسپل ندرت ان طریق سلوک
 داشته اند چنانکه ان محمد موسی از امثله صنعت العام در سجع قصیده و ب
 آورده است **خصت عزمی شوفا الیکم ولم اطل کشته بارض و بیت نظر**
بالتاسیقه فغایتی ان الوم خطی **بیطا** مع بعضی نغمت و بضاد مع بعضی
 برکنجتن است **بغیر** بظا نشستن هم مضر ضاد است بجهه قرب محسوس نظر
 برین دو معنی صنعت اسام مرسیع باشد نزد ایشان و چون سجع
 کلام مستور حکم قافیه کلام منظوم دارد و دو قافیه اینطور سلوک
 نیست خوان لار قلم فضلا بی عجم در مایه کلام مستور این سلوک موضوع
 نداشته است و دیگر بدانکه سجع در کلام منشی بر و فقطت زیرا که در بعضی
 از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نشود چنانکه ما بعد افات و ما قرب ما هوات
 اگر درین ترکیب احواب دمن مناسبت سجعی قوت میشود زیرا که فات ضمیمت
 سار اضمحرا باید و ادوات اسم فاعل است ناقص در اخر تنوین باید و در بارین در جمع
 محال جاریست داشته اند اما در او دیگر بدانکه صورت کتبت کلمات فواصل رابعه
 توافق اخوات تغییر میدهند چنانکه کلمه **داوید** پامینو بسیند کما فی قوله تعالی **والنحی**
البیل اذا سجدی والنحی و اولست جهت موافقت اخوات پامینو بسیند و دیگر بدانکه
 گاه باشد که بواسطه توافق فاصلتین معقول را در کلام حذف میکنند کما فی قوله تعالی

بازو و عک ربک و ما فلی کفنت و ما فلک و نظیر جمله سابقه و ما فلک می بابت جهت
 آنکه توافق فاصلتین مرسیع باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب
 کلمه غیر منصرف را جهت توافق فواصل منصرف میسازند چنانکه فی قوله تعالی
 تواریخا تواریخ من فضته قدر و ما تقدر اذیکر بدانکه صنع فواصل تغیر میکنند
 کما قال **الحمل البشیر** صلی الله علیه وسلم اعنده من العمامه و الب تدریس
 عن لانه در محل لام مملیه میسازست جهت توافق فواصل فرموده اند و دیگر بدانکه بعضی از
 حروف کلمه را جهت رعایت لوانی وزن صیغه سجعی تغیر میکنند کقولیه **الصلوات** السلام
 از حین مازورات غیر باجورات در اصل موزور است زیرا که راست جهت جاب
 توافق مازورات فرمودند و دیگر بدانکه بعضی از فضلا ترکیب کلام را با الفاظ و تا
 سجع میگرداند مثل بود و فرمود و این معنی اگر چه جایز است اما اولی آنست که
 بیشتر از الفاظ ادوات سجع مرعی بود و سجع ادوات طبعی باشد مثل از کلام **بیت**
کتب چنانکه هر چه انظرت کلمی تامل از غایت لطف و شفقت کامل فرمود و سپسته
 بقایه خلق در مناسبت حق را شامل بود و دیگر بدانکه بواسطه رعایت سجع عبد
 صنعت ترکیب بر رخا عبارت نشانند نند موسست زیرا که سجع حکم قافیه منظوم
 دارد و قافیه و مسته خوب می نماید که در ادایه معنی مقصود در بط ماره و مناسب
 کلام میباید باشد و دیگر بدانکه علما اختلاف کرده اند که او اخبارات را که بران سجع
 بگویند یا نه اکثر برین اند که فواصل گویند نه اسجاع صحبت رعایت ادب و تمایز صنعت
 کلام رب کما قال **الله تعالی** لے کتب فصلت ایات **فی بیان مایه**
والدرج و الحما چون اقتباس اعدادیث و ایات و درج امثال و ایات نور صند
 فصاحت و نور حدیقه ملاحت است و عذ برایت لطافتش در مصافح قبول
 داستان بنسیم شرافت مهتر و کلمه سیع کلشن بلاغت بقطرات سبحات

و درج میراب و سرسبز واجب دید که درج مجت شرایط حسن و قبول کلام را پس
 ناپیت و احکام هر دو مختم حقا رسک کردانه و نزد امن فقیر اقباس اماد
 و ایات و درج اشک و ایات در کلام مانند چوندا اشجار برهه مندست که اگر
 میوه هر یک در حد ذات خود حسنی و لذیذت دار و اما چون با شاخ دیگر
 پیوند کوفت در حسن و بها حمل و الهی است و در مذاق طبع الذوا علی کذک
 میوه قبول و استحسان که بعد از انضمام اغصان احادیث و ایات و اشک و ایات
 بشجره طیب کلام حاصلت در مذاق طبع سلیم و اذنان ستقیمه الدو بشجره
 است اکنون بدانکه اقباس مشتق از قبس است و قبس شمله از نار است
 اصطلاح یوان یعنی کلام شامخ العسرا ان اوله لث لعلله انه منها یابو اقباس
 متضمن سخن است شسی را از قران یا از حدیث اعم از آنکه تمام ایه و حدیث
 یا بعضی بشرط آنکه در کلام اشارتیه باشد بر آن که ان شسی از قران یا از حدیث
 است و باین قید احتراز است از آنکه در انشای کلام اشارتیه شسته شود که ان
 شسته از قران یا از حدیث و اقباس منقسم است بدو قسم اول سخن
 ثانیه مستبجن و قسم اول که مستحسن است مقسم میشود با ققباس احسن اقباس
 و اقباس حسن و الا ققباس الاحسن یا این شرط حسن مراد لث مع تغیر
 موداه للنع النافع یعنی اقباس احسن اینست که قبلا طار و ان اقباس
 را ابو اسطر تبا بیطی که میان تقبلس و مقبلس منه و اقمست با تفنن معنی
 مودایه ان کلام مر نفع نافع را انشای جنانکه این بنات حطیب گفته است
 و اما انتم لئذ الحدیث مصدقون رب السامد الارض انه لحق مثل ما انکم تطوفون
 و جنانک حریریه گفته است فطو بے لمن سمع و دعی و حقن اذی
 و بنی النفس عن العویبه و علم ان الغایز من ارحوبیه و ان لیس الانسان

و جنانک صاحب الجباق الذی سب گفته است و کف تعرف حال العذ و بعد و جنانک
 و معده کلیر من الامر حسنی و الا ققباس الحسن و کلیر من کلیر حسنی
 و کتوله یسر تک من الظلمه کثره الجوشن و الاضار انیا یوزن هم لیوم تشخص القلوب
 و الا بصار و الا ققباس الحسن یا این شرط حسن مراد لث معنی موداه و جنانک
 یعنی اصناس حسن است که حسن ربطی که میان مقبلس و مقبلس منه و اقمست
 او و طبع سامع را مودایه و منزهی ان اقباس مخالف شریع باشد مثال ان
 شرع بے جنانک فاضل مصر سله نوشته است و در علی الخادم
 اکرم فشرک علی ان قرب بخیب و رفو مکننا علنا و اما عدیه عمر شهاب و قد یغنی
 من الکفر غیا و در شر بارسیه از کلام مولف کتاب جنانک کتاب و حی کرسیه
 و برید نوید شاد کاسیه ایمنه جمال اطلال السین اصطفتیک علی الن کس برتلا
 و کلا یسه و در تاج تارک بر تو انوار اقباب کتاب از زن و الیک مبارک و مثال
 و کیر جنانک کلمی از محافل ان سر حد شام در الدین لشکر روم بر سر او و در
 رومیان بر خود نر و نامون خلیفه نوشته است و کتفا بایه مذکور کرده ان
 استضعفون فی و کاد و ایتلو سینه فلا تسمت لی الا عدوا و لا تجعلنی مع العوم
 اقلامین نامون خلیفه در جواب نوشته که فلما یتیمم بجنه و لا تسبیل لهم بها و جنانک
 منادله و هم صاغرون و مثال و کیر در و سقته که نوح من مسفور سامایه
 فی تغدیر و تجدید علی سحر که از قبل نوح مذکور سه ساله از خراسان بود
 و باقصی الغایه یعنی وطنیان سیمون و جنوشت یکی از فضلا یه خراسان از زبان
 علی سحر در جواب نوشت که یا نوح قد ما و سنا فاکثر من ابدان فانتا باقصی
 ان کنت من العباد قین مثال و کیر از شرع بے جنانک کلمی از خلفا و جواب
 رعایا که در شکایت عمال بعض ولایات او و بود و ندر برشت عرقه و اشت عجمت

نوشته است که ان الينا يا بهم ثم ان علينا حسابهم و جنانکه مولف کتاب یکی از روزها
نوشته که ان خدمت عدنا و ان ذو قلم زونا اگر سالی سوال کند که اقتباس متضمن
کلامت میشی، الاقران یا حدیث اما وقتی که صح کلام غیر از آیه باشد اطلاق آیه
چگونه شاید جواب اینست که در مثل این مجال اگر چه کلام دیگر بحسب ظاهر نیست اما کلام
دیگر مطربیت که محل قرینه است و آیه که بعد سمن ان جنانکه در کتاب معدوم محافظان
سرد مطربیت که وقتیکت مجازیه الکفار مطالبه بود و لکن علیهم غالباً حتی
کان یستفر منی عاکراً لکفر کفره مستفزة قوت من تصور و در این
المره جاره و القوم لا یجسی حتی سادسیه کتر تم کثرة الرمل و المصی و قورپ ان
یا سر و الملوک و حراس بحر المبین لا القوم استغفولین و کاه و ایتلونی
فلا شمت بی الاعداء و لا تجلیتی مع القوم الظلمین و در جواب مامون مطربیت
که فلوان العدیة متکثرون و انتم من کثرة عدتم جابرون فلان ستم
بجنود لا قبل لهم بها خسر جنهم منها اذ لکم صاعسرون و نز و بعضی استعمال
کرید فقط اقتباس نیست بل استعمال است و در معنی خود بزر و جی که مقصود
سکون از ان استفاد شود و مشتاقش از شرع سپی جنانکه شاعر گفته است

اذا رمت عنها سلوة قال یاصح من الحبیب الی السوالمقابر بیقی الی فی القلوب
و الحث سرایر و دیوم تسلی السرایر و از شعر بارسی جنانکه مولانا جلال الدین
جایی فرموده است و در او اندر بار در درود کاه روز ندادم
خبریی از فردا فردا که شوم فردا بچانه و خورشید رب ارحم لی و لا تدرنی
فردا و مثال دیگر از کلام فاضله در مدح مولانا فضل الله عدیة تبریزی گفته است
اذا قبل من الصحنی تبریز مدشا سر زه فی العلم و الففضل بذلت فضل
کالالف فی کل مجمع و ولک فضل الله یوتیه من یشاء و مثال دیگر از نظم پند

جنانکه ان بنیت و در مدح قاضی فاضل مصری گفته است قوت یل الصد و الاقیلا
ثم رمت ذکر کم تر تیل و وصلت السهاد و قیج و وصل و حجت الزفاد و حجه اجملا قل
راقی العیون ان لسی صن القی علیه فلا تقبیل مسمعی کل عن ملام عدول فی اجاد
المرح سجا طویلا اما بعد الفاضل ان علی و تبتلت تبشیرا جل عن مایر اللطائف طرا
فاخر عن ملده الست نزیلا و بعضی از فقها گفته اند آیتی که ان مصافح بحق تعالی
باشد آن اضافه بغیر حق تعالی جایز نیست اما ایشان معنی تعریف اقتباس نه نوشته
و قولف اقتباس مفید است بعد لا علی انه منه و ان من قید معلوم میشود و که مقبول
اقتباس معنی لغوی آیه را ملحوظ میدارد و نه مورد آیه را مثل عبارت حضرت
العلماء سید شرف جرجانی رحمه الله علیه که در دیباچه شرح مفتاح آورده
است قلت یا اسئل کتاب ستم علی شتی تنجون بلا صرم ستمیون و اورم قالون
و الشی عجاب ما سمعنا بهذا فی ابنا الاولین فاما بائقنا ان کنت من الصادقین
فارینا هم من ابائنا الکبریة فقلت اعناقهم لبا خاضعین و مراد سپید
اسل کتاب علمایی سرفرازان شرح مفتاح مولانا سعد الدین اندران نام که قاض
حقت بخود افاضه کرده است بنا بر مفهوم تعریف که استعمال حضرت سید شرف
فصلی عسر معلوم میشود که ما تعان ان نوع اقتباس ناظران خساره ظاهر کلام
اند و حتی بخص بذاق طبع اجماعت زرسیده است و الاقتباس المستحسن باین معنی
الفتح السلیم لکن زعمنا لالمشروع القویم یعنی اقتباس مستحسن است که مستفاد باشد از
ان اقتباس طبع سلیم بسبب مخالفت بودن ان مو و سیه مرشح تویم و اجاب کاش خود
شرع سپی گفته است اوجی الی عشا و طسرفه هیات مسات لما توعدون
و در ذوق من قلع لشل با طبع العالمون و در وقتی که مامون خلیفه دهم حسن
که وزیر او بود و کفاح کرد و گفت و خردن کوره توران نام داشت چون مامون در شب

زفاف دست برود و در شر از کثرت میا حین طاری می شده و تورا ن مذکور و فضل
مدلوله داشت بر مامون خوانند که اسیرت امر آمد فلان استی چون مامون مقصود
تورا ن معلوم شد تورا ن گفت یا امیر المومنین فارق الشور مامون خواند سا و
الی جبل یعنی من المار تورا ن در جواب خواند که لا عاصم الیوم من امر الله اقتباس مامون
در غایت محنت و بشارت و بد آنکه در اباس که محسنه مقبول من بر اصل خود
سینما یقوله الطرریه فلم یکن الا کلج البصر او قرب حتی انشد واعب و معصوم
حرر شدت و بخت و در تورا ن از ایته کریمه نر مقصود و بمن است و گاه
از معنی اصیل بیرون رود و چنانکه این رویه گفته است لیس اخطات
مدحک ، اخطات فی معنی لغذ انزلت حاجات بواجب غیر ذریع مقصود
مشاعر از غیر ذریع ذریع شخصیت که دره نفع نیست و در تورا ن کریمه مقصود
ارض که مبارک است و دیگر بدانکه در اقتباس تغیر مقبول من جایز داشته اند
در زادت و نقصان و تقدیم و تاخیر و ابدال ظاهر از مضمون قول الشاعر کان الذی
خفت لیکونانا ایله بعد راجونا الف در راجونا بر سپیل شیاع زیاد کرده است
و ضمیر امر را حذف کرده و ظاهر را در مکان مضمون آورده و در اکایت کریمه چنین است
که ان عدد ان الیر راجونا و مثال مضمون در مکان منظر و نظم باریسی چنانکه مولانا علی بن
فرموده فقد عمر امدان در تورا ن می شد تلفظ قلیم ان ینتوا یقفر لیم ما قد
و ایته حسن است که قل الذی یس کفر و ان ینتوا یقفر لیم ما قد سلف لفظ لیم را در بیان
لذریع کفر آورده است و مثال نقصان فقط در نثر چنانکه حرر می کرده
کلج البصر او قرب حتی انشد و اعزب و ایته حسن است که کلج البصر او قرب لفظ
لفظ سورا حذف کرده است و مثال نقصان فقط در نظم باریسی چنانکه مولانا
عبد الرحمن جاسیحه گفته است ابرق رویه جو ممت زلف شب سا

بجان قدیر اجل اللول سا و ایته حسن است که وجعلنا اللیل لیلنا ضحیر من کلیم
مع العیر را حذف کرده است و مثال تقدیم و تاخیر در لفظ حدیث خناکست
اسمیل بن عباد کرده است قال لی ان قریبی سی الخلق فداره قات
و حکم الجینه حفت بالمکاره و بدانکه از شرا یط حسن اقتباس کنی است
که الفاظ ادوات مثل است و ما سد متصل ایته کریمه نباشد مثلا اگر لیس فی
الحسنی و زملاده اقتباس کنند باید که فقره او را در لفظ است در آن دخل
باشد تا فقره که ایته کریمه در است لی ادوات با جمله اصل سدا را
صورت و ماده است و صدر نشن مجمع الذین احسنوا الحسنی و زیاده
و اگر لفظ است در آخر ایه در اید که است ان ظاهر است و بدانکه در
در لجه محذرت اندر و ص اصطلاح عنوان یعنی الکلام شیا من کلام الغیر
حکام مشهوره و اشل مشهوره او الکلام المنظم او مسائل العلوم او اصطلاح
لا علی انه کلام الغیر یعنی درج متضمن ساختن کلمات ششی را از کلام
در حالتی که ان ششی حکم مشهوره باشد یا اشل مشهوره یا کلام منظم یا
سایل علوم یا اصلاحات علوم نذر و سپی که ان ششی منسوب بغیر باشد
و این حد احتراز است از آنکه در کلام اشعار می باشد باین که ان ششی
کلام غیر است که اگر حسن باشد ان درج نخواهد بود و مثال حکمت مشهوره چنانکه
طراسی در قصیده لامیه عمیه گفته است حباله ششی عزم صاحب
عن المعالی و یغزى المرؤ بالکسل لو کان فی شرف المادی بلوغ سما
لم تبرج الشمس لو ما داره الخجل و حکمت مشهوره که در ج است اینست
که السقر و النفر تو امان و نر گفته اند که حیما تنقر السقر الا من مطلق الطفر و مال
دیگر خناکست مستثنی گفته است لول عقبک محمود عواقبه فر بما صحت الاضام
بالکحل

وحکمت منشوره در جوامع است که رب علم تودرت صحیح و در نظم باریسی جاکمال
 فرموده است ای دل تو غم اشک روان خور نه غم جان از آمدنی فکر کن
 رفته میبندس حکمت منشوره که درج است اینست که عقب ماموات و
 تاخستن علی با موافات و مثال حکمت منشوره در نشر باریسی از مولف کتاب
 خاک که بر خاطر عاطر که امینه صور حل مشکلات باطن و ظاهر است مخفی نیست که
 جل المتین استحقاق کند که کسر که قصر از اذقت و قالم و استعداد شجره
 ثمره کل مراد و الحمد لله تعالی که راست استحقاق از بکانه افق کما سطوح
 افلاک عظامست و در ذکر قابیت تاشن بجه السنه خواص و عوام امید و آقا
 و در جواهر وقت که فیضان کل مراد بر وفق استعداد و طبع میلان خود ان بهر
 سیر اسی میسر و حاصل شود و حکمت منشوره در عبارت بدرجت اول
 که نعم السلام الی الازراق طلبها من طریق الاستحقاق و م اینست که استعداد
 مراد المراد و مثال مثل مشهور در شعر عریبی خاک که ابو فراس گفته است
 بیون علیانی فی المعانی تقوسنا و من حطب الحسار لم یغلبها الله حکم منشوره
 در اینجا اینست که لایحیح الجلیل الا بالله الجلیل و مثال مثل مشهور در نظم باریسی
 خاک که شیخ کمال فرموده است سر و مایل بقدرت جبه حاجت بدیل میسند
 که الجبس مع الجبس میل مثل مشهور در اینجا اینست که الجبس مع الجبس میل و مثال
 مثل مشهور در نشر عریبی از کلام مولف کتاب خاک که اعتبار المراد بالک و العواد
 والرشد والاستعداد لا تنظر الفیل و کبره و العصفور و صغیره تا الفیل و عطفه
 بالعصفور و دسمه و مثال مثل مشهور در نشر باریسی از کلام مولف کتاب
 خاک که هر کس الکفاص و الحطاط لقد رعلط و اختسبا ط است و رفعت ساس
 فر افر سعط و احتباط لان کل شات بر حیا شتاط و مثال درج سلسله از علم فقه

فکر

جنانک امام شایسته فی رحمة الله علیه فرموده است خدا وید می نه انزال فانه بر تالی
 سبهمی متفلسه علی و لا تقبلوا منه انا عبده و فی نه بی لایق الی سر بالعبه
 مثال و دیگر در فقه از گفته قاضی عبده الواب مالکی بزرع و در اناظر انظر الی
 فی وجهه که القوم الطالع فلم حرمتهم شغف قطفها و الحكم ان الزرع للزراع و البضا
 من تولد و نایزه قبلنا مقبذت و قالات تعالوا و اطیبوا اللصن بالحد نقلت
 فدیگ عاصب و ما کما فی عاصب بسویع الرد مثال و کما در علم صرف خاک که
 مستبندی گفته است اذ کان ماسوه صلا مضارعا مضی قبل ان تلحق علیه
 مثال و کما در علم صرف جنانک شیخ شمس الدین ابن عصف مصری گفته است
 ما کن قبی العسنی و لیس فی سوک ما س لای معنی کست قیل
 و العقی فذ ساکی س و مثال درج الفاظ مصطلحه علی صرف نه سلسله در نظم باریسی
 جنانک طاجر سلمان گفته است تا ز نظر یف جهان هر ساله از بیخ گل
 مضاعف شود و در کس احون مقل عیش اصیت که حضرت نشاط و طریقت با پو
 بر شک از نعم استقبال مثال درج سلسله علم نحو جنانک قاضی نظام الدین بن
 و کنی گفته است الخاطب بشر ف جهان فاعل کن من مروف الدهر
 فالعرف تمتع للعدل فی عمر مثال درج سلسله علم سطق جنانک صفی الدین
 گفته است و کف بجد الشوق عندی بضا بط و لیس الجبس قریب و لا
 مثال و دیگر متفلسه صدق الموده کمالا بخان جزایمی عندکم ظاهر العصف
 کیه ان مکسما فی الصاحب بنیه عند ذوی الغصن مثال و دیگر که سلسله علم سطق در آن
 در جت خاک که شاعر گفته است مقدمات الرقیب کیف حدت عند القار
 العیب منقله بیغ المبع و الخلو معا و انا و اک حکم منقله مثال درج
 اصطلاح علم و کما در نظم باریسی جنانک مولانا در صدر الدین ترک ما ضی رحمة علیه

گفته است ممکن بود که مستی واجب نشود و این مختص که عشق تو مستی نماند
 در تکلیف مکن تقصیر خیال را بر رستم که صورتی زیویلیه جدا شود و مثال برج
 سدا کلام و حکمت جنانک فاضلی گفته است ای انکه جز لای تجری و دان
 تست طول که شرح عرض نادر در میان تست که و بی تعلق فقط بر تو
 را دو نیم بس بسط کلام حکمان بیان تست و مثال برج اصطلاح علم است
 نظم باریسی از قول مولف کتاب جنانک اشتمب قدر ترا نعل از تمهائیه
 جیح فایز المرکز شده بر دست شبدیزت سوار و مثال برج مستحکمت در
 عیبه از کلام مولف کتاب جنانک رب کما جلت نظر العقل فی علاج معالج
 البرهان السلی کلید اعن درک نهایت قدره و القای اجمل الطال استادی ابره ان الطبعی
 اقص من مقداره مدت عمر بقایه و مثال برج حکمت و کلام در نشر باریسی
 کلام مولف کتاب خاک شعله آتش فرقت ظاهر عشق بنای قصر خاطر است
 و کسوت کم منتقل کتاب و مفصل الفاظ خطاب بر قامت الفاظ خطاب بر
 بیان آن قصر امثال برج مسلسل علم نجوم در شعر باریسی خاک که حکم الدین
 گفته است که مشتری جوی نه سواهی تو کم کند یک مرغدار فلک جو
 رسته باد ماه از نخواهد آمد بود نعل کرکت از ناخن حاق ابد جره خسته
 و مثال برج سیال علم صوفیه خاک که شیخ کامل شیخ عبد الکریم کلبانی قدس
 سره که در زمین مدونست فرموده و وی و اسلامی و تقوی استی انبی
 بکنک فانی لا تمنا رکطای اذ اقبل قل الاقلت حنک شایع محمد اک وجه
 و ان نام بطانته و انهم غایت و شک طالع و کمر بفرغ عن محیط صفا
 بر صفت احرام عن الغیر قاطع فترکی لطیبی و الکاح فان ذاصفاتی دوا
 ذلتی فنس موانع و مثال برج سیال تصوف در شعر باریسی خاک که مولف

مولانا عبد الرحمن جاییه سلمه الله و القایه منبره موده است ان کان حسن بود
 از جهان نشان الان ان عرفت علی باعلیه کانت اعدا کون و کثرت موت
 نایشیت فاکل واحد تجلی کل شان نورین محض کرده باوصاف
 خود ظهور نام تنوعات ظهورش بود جهان سرحد در عیان و نشان منت غیره
 فی حد ذاته عیانت و نه نشان و مثال برج شعر عیبه از کلام مولف کتاب
 حاکم که نقاش نگار خانه دل بر آورد و ات و لینه سواد حسن و اهداب و حد
 تا بلکه تیز تک خیال زیر تک جمال جمال ان باد شاه تحت انبال ملک انصال
 محصه مقال منقوش سازد همانا که حله غیس شارا که منسوج کار خانه اخلاص محبت
 با وساخ اورا کات حوشش فنی منقوش ساخته باشد تجا و قدر الحج
 حتی کانه با حسن با تیبی علیه بیاب مثال دیگر درین معنی از کلام مولف
 کتاب سر کر که در مصف و پرستان تحصیل جمال در آید باید که صحیح لوح باش
 محطوط بحب ام تقب و منقو ط ایسمان مشاق طلب باشد نکل فنی فی الحرب
 فوق جنیبه من ایف سطر بالاسنه معجم و مثال برج مت در نشر بار
 از کلام مولف کتاب جنانک نفس است که جمال جره مقاصد و مطالب علی ارکام صوف
 شد اید و شاعب نمیتوان دید و جواهر و و ابر از او مراد بی تشبیه سی و صبر و
 از قرکان امکان نمی شاید کشید و سینه انجال و شاه مقال اگر حضرت و صف بنی
 نبوت و کمال طوفت معقوب بسب ابوت فی شقت قهر جا و ترا کم دو راه تقوی
 برسید وصال دست طلب سکنی باکش که خار و گل همه با یکدیگر توانه بود و مثال
 مصراع در نشر باریسی از کلام مولف کتاب حاکم که خواهد که فیضی فی انجام شوق و عیبه ام
 او ام و چنین اقلام و سرعت سیر افهام مطویسه سازد و عوج صفت ساریا فام
 عنکب اقلام منویسه ساخته باشد زمی تصور باطل زمی خیال محال و مثال برج

عربی حاکم حرری در وپاج مقامات در متابعت خود معانات بدیع الزمان محمد
را گفته است مع اعترافی بان بدیع محمد بعد سابق غایات و صاحب ایات و
المقصود سے بعد ولادت زمانه ولو او در بلاغت قد امره لا یبترق الا من
ولا یسری وکک الابد لاله فلو قبل مکا باکیت صبا ته بعد یسری
النفس قبل الشدم وکن کبت قبل فوج البکا کما فقلت الفضل للمقدم وکن
تغیر صورت بدیع جایز است چنانکه در اقتباس مجاز بود مثال تغیر درج و نقصان
وزماوت حاکم مولانا عبد الرحمن جایی سلمه الله تعالی گفته است زوشیح شهرت
بر احوال اصل دل و المراد لایزال عدو الماحیل و حکمت منوره از کلام امیر المؤمنین علی کم
الله وجه جنین است که المراد لاجله لایزال زیارت کرده است و اگر منوره
متصلت محمد و ف ساخته و مثال تغیر بطریق نقصان فقط حاکم شیح کمال محمد سیه گفته
من طلب کردم وصال روز و شب یغیم یک حکم من طلب و حکمت منوره
اصل حسن است که من طلب شیخا بعد و ج و مثال نقصان درج و رتبه باری از کلام
مولف کتاب چنانکه مطلع انوار کرامت و شرف جمع آثار من عرف نفسه فقد عرف ربه و گفته
از کلام امیر المؤمنین علی کم الله وجه حسن است من عرف نفسه فقد عرف ربه و بطریق
در علم صنفت انفا کونید و بدانکه شرط اقتباس اما دیت و ایات در کتب قبول درج
و ایات رعایت تمام است میان فقرات و ایات و اما دیت و ایات و
اشمال مشهوره و حکم منوره بطریق که تعاقب و فاصق درج با درج فاصق
شد و اینجی بر سبیل توصیف می باشد مدعا او ذما مثال درج چنانکه سلسل اکابر بکلام
لوازم صدر محافل فاخر لایخافون که لا یم و نوم چنانکه نشاید که ان جناب کم بتو صدق
مشهد جماعت لیم که موصوفه بصفته هاز بشاه بنیم حیدر و جنت بحبان قدیم را مجموع
سودن و مطلق سنان اسان و دشمن کرداند و بطریق تشبیه نیز می باشد چنانکه کثرت عدو

اصول و در سیم از اولش که شجاعت نما و مانند ستاره ثابت و بسیار از صف در کتب
کلمه مشرفه و ذمه من قنوره هر یک بسوی منزه و او را که گفته اند بر سبیل
نیز می باشد چنانکه اگر حسن اصحاب فواعد از خزان سجده دریا مصونت با دیگر
طیبه اخص در و ن را از قدوم نجوم سور طنون مامون داشته عدو و عصا
و اصل فن را در اصف و در باج و ولایت خود ممکن نه بد و دیر و رحایه ان
التجار و ان انجا و ارجا مطلقا نه پسند فن بدل بعد با معصه فاما الله علی الذین یبدلون
ان الله سخی علم و شک نیست که عدم قبول حکم مذکور که موجب عرض شود
متفرقت بر در حکم مذکور بر سبیل تا مدتی می باشد یعنی مفهوم درج می باشد
مفهوم درج قید را چنانکه انجناب را در اکتساب مراتب علیه و اختیار مراتب
لا بد است از ملوک طریق مضائق و احتمال افعال شاق و ان حیثیات الود
بامر المستورعات فی بطون الاما و و شک نیست که مفهوم بیت لاجل
از مفهوم فقرات سابق مودیه و متفویضیه ثبوت مفهوم فقرات سابقت و بر سبیل
نیز می باشد و ان وقتی شود که مضمون فقرات سابقه بنوعی باشد که ایت یا ایت باشد
بر تحقق مضمون عبارات سابق چنانکه اکتساب جلال فضایل و اکتساب محاسن خصال
موقوفی باشد احتمال باطلت و شروط با احتمال صنوف نوب و من امر
من غیر که افعال العرفیه طلب المحال بر سبیل تمثیل نیز می باشد یعنی مفهوم
کامثال باشد نسبت مفهوم درج قید چنانکه یقین و اندک استحقاق صد ارتقا
اشراف و استیمال انصاف مجامدا و صاف شروط با احتمال لامرکب فضیلت
و مربوط بقاب حاصل محاسن خصال بیغوض البصر من طلب اللالی و شک
مفهوم مصرع بیغوض البصر انچه حکم مثال مفهوم فقرات سابقه و بر سبیل تمثیل
می باشد یعنی مفهوم منت لاجن نظیر محو ایسه فقره سابق باشد مثال چنانکه عبارت سابقه

و اگر در تمثیل آورده شده است پاره و در بعضی مصراع بعضی بحر من طلب اللالی این مصراع
 آورده که در من طلب الحرف لم یعلما المرور فرق میان مثال و نظیر نیست که مثال جسمی است
 از بیضیات حکم دیگر که این هر دو حکم در حکم حکمی باشند و حکمی که معنی ای مصراع
 یوسف البحر النجم مثال است اینست که در کتاب مسطرت یعنی استحقاق صدارت
 مخالف اشرف النجم حکمی که نحو ای مصراع و من طلب الحرف النجم مثال است اینست
 که به اشتقاق و شش ذکر چیل سو قوت بهت جلیل و صرف مال جزیل و حکم حکم که آن
 هر دو حکم در حکم ان حکم است اینست که لایه للوصل الی جلیل المطالب من ارتکاب
 علی نفس العا که حکم استحقاق صدارت مخالف اشرف الی آخر و حکم اشتقاق جزو
 النجم در حکم حکم حکم مذکور مذکور است و بطریق تطبیق نیز میسر باشد یعنی مفهوم عبارت
 مریح و مریح فیه طابق النخل النخل مطابق کند که با سبب جانکه مرغوب مراد و مطلوب نواد
 این بود که ان جناب را از سطح زمین بسوی فلک صعود رساند و جلال و کرامت اخلاق
 صمد جلال استحقاق و مشار الیه معان از کمال اتفاق که و اندامه که در کمال مفضل و قدر
 تقاضای دست قدرت را بر حسب جاده و در من اول مریح فیه و اشتباه اول است
 دال بر معلق و موقوف گذاشته است بدنه و فلکست میکشید سمت من
 و سبب تقاضای پیمان رحمت را که دست در اینجا مطابق بود و مفهوم مریح و مریح
 فیه را از عایت و صبح احتیاج به پیمان مذکور و در بعد از ملاحظه مفهوم مقتضی مقتضی
 و مریح و مریح فیه فرق میان طرف مذکور که الشمس است اوقات الواج و امان و ظاهر
 بدانکه طریقی تو صیغ و تعرف بهتر از طریق تشبیه است و طریق تمثیل و تمثیل بهتر از طریق
 تطبیق و ضابطه کلیه که شامل طریق مذکور و غیر مذکور باشد اینست که در اول استحقاق
 گفته شده است یعنی تشبیه مقتضی مقتضی من و تاسم مریح و مریح فیه که معنی
 در مرتبه اعلی و درجه قصوی باشد جانکه صورت ضعف مرابطه پیرامون مراتب عبارت

مکرر و یادگیر بد آنکه درج ایهات و امثال و حکم منشوره و معنی همه حجت که
 ایهات خوب و مرغوب باشد با وجود نظارت و لطافت معنی
 و سلامت و مناسبت عبارت باید که ان عبت دستمال کثرت استمال
 نباشد که اتفاقا بی کلام لطیف قلیل الاستماع سبب از یاد و قبول لطیف
 و در مثل مشهور باید که معنی خوب مندرج باشد و حکم منشوره
 که جمیل اللفظ و جلیل المعنی باشد تا حد عبارت بان مطر زکر دو دو
 خه اطرب استماع آن متهم و چون کلامی حسن اسالیب بیان مفاهیم
 شایب خواطر منبثان شاد است و یعقوب قلب ایش نشان
 یوسف رفعت حد خطاب و جواب واجب دید که لایه ای بیان لغت
 ما میت منشی که دانستن معدن محاسن جوهر کلام بانست و
 در ایت بطل و ضابطه شریطش که حصول انهدا منشی سبب
 نسیم استخوان بدست تحریر و باره و سبب تفریر مرفوعه دار
 الرابع فی ما هیبت المنشی واقفاه و شرایط بدانکه منشی
 در اثر انش کشته است و نشاء یعنی خلق اده است و یعنی فعل بریل
 اندازنده آمده است چنانکه میگوید که فلان منشی الاعادیت دور
 اصطلاح من کیون له ملکه یقدر بها علی اوار المعنی المقصود و علی النمط
 المحمود و عند البغنا یعنی منشی کسی است که او را کیفیت راسخ
 باشد که بسبب ان قادر بود بر ادا ای معنی مقصود و بطریق
 که نزد بغنایه بسندید باشد یعنی کلامی که او ای معنی با
 میکند مطابق مقتضی مقام باشد معوضه کلام و معنی فصاحت
 کلام در مقدمه مذکور است محتاج با عاده نیست و کس فیه که هیبت

منشی را نمیدانند منشی را بر چند طایفه اطلاق میکنند بنا بر استعمال این عبارت
منشی منقسم بجبار قسم میشود و قسم اول منشی حقیقت ترفیع منشی بود
صداقت و درین زمانه بسیار کم است قسم دوم اینست که قوت و
قدرت انشا ندارد و اما از ترکیب بلفظ فقرات چند گرفته اند یکدیگر
ربط میگویند و او را با وجود ربط محسوس نمیتواند که مناسبت فقرات
در سلاست و مناسبت بحسب لفظ رعایت کند قسم سوم اینست که لفظ
متفرقه بلفظ را یکدیگر ربط میگویند و اما مناسبت بین فقرات در
سلاست بحسب لفظ رعایت نمیتواند که قسم چهارم اینست که میان
فقرات بلفظ ربط که میدهند کلا ربطت و هم حکموت انهم حکموت
واقع است که قوت انشا ندارند صورت کینیت حالت این
مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسنده بعضی ارکان مکتوب را
بعبارت بنی مزین میدارند و چون برکن اعلام حال میرسد بلفظ
بعضی فقرات خاصه انشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات
ارکان سابقه مکتوب و میان عبارات رکن اعلام حال کاشمیس فی وسط
السا و ظاهرا میشود و واقف مکتوب را مستین صعبی کاتب گویند منشی
زیرا که فی الحقیقه منشی منقسم بچهار قسم واحد است و چون منشی حقیقی که
مطلع کو اگر ثواب سخنیست و معدن لایسته متلالی کلمات گران
بها واجب دید که شرط ایستحقاق این منقبت و ضوابط استیصال
این منقبت را مینماید و شرط اول اینست که منشی صاحب فکر و علم
و طبع مستقیم باشد و در سرعت انتقال نفس بظرف فکر و حدس
بنان اهل بیان و در وقت امتحان احادیث حسان صدفه مصفیوم

یوم التقی الجمعان و در تاریخ این حکمان سطور است که مولانا عماد الدین اصفهانی
که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتب
صلاهی و کتب برق التاشمی از تصانیف اوست و روزی در مجلسی نشسته
بود که نگاه قاضی فاضل مصری که وزیر و شیر منشی و امیر سلطان مذکور
بود بر مولانا عماد مذکور عبور کرد و عماد مذکور بر پسر دعا گفت سر ملا با یک نفر
و این عبارت منقول است منقولیت قاضی مذکور علی الفور در جواب گفت که دام
العلاء و این عبارت نیز منقول است و عبارت عماد احتمال آن دارد که منشی
چهره مخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی فاضل بر پسر
مع اخذ اسم عماد در عبارت محمدرحله لغایه حال و فاراست شرط ثانی
اینست که منشی مع تراکیب بلفظ بسیار کرده باشد و مرتب سخن هر سخن
در نظم و نثر دانسته تا از مرتبه اداسی احترام کرده سخن خود را مرتب
اعلی تواند رسانید و صاحب مفتاح در تعریف علم معاینه گفته است
تبع تراکیب البقا الی آخره و مع تراکیب از منقول فصاحت و علم معاینه
از منقول ابوالکلام علم ازین فعل حاصلت لفظ تبع و تعریف علم معاینه
آورده است تا اشارت باشد بر آنچه گفته شده است شرط ثالث اینست که شعار
بغیة فغلا را مشهور حشه باشد تا او را در اولی معنی خوب عبارت مرغوب
ملکه و اقتدار حاصل شود و در تاریخ مصر مکتوب است که قاضی فاضل مصری
اوایل حال عیال و این منقبت است و توانست بنی و ابوقام در الباس شرف
بود و این قصه در غنچه منشی ابکار اشعار انوریه و کمال امصیل
و سلمان را حاصل بوش نیز است و طبع مستقیم خود را از جام تنمشیر
قوت و قدرت انشا بوشانیده شرط رابع اینست که مسلک حفظ قرأت

مخزون درج جهان او باشد و اگر اختصار یا کج حفظ قرآن متعذر باشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعضی آیت را نماند که تواند شد و اگر خواهد که تمام باشد مقرر و بجهت که در باید که خزانه قوت حافظه اش از لغاتش احادیث صحیح و اشعار فصیح و امثال و حکم بیخیزد مشغول باشد و در کتاب تخته الدهر مذکور است که ضایع می که جایگزین نماید مشغول و منظوم بود و رخساره اعتقادش بدایع لغز موزوم با وجود کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سب حفظ از او پرسیدند جزا داد که اینست سب حفظ قرآن که در سخن حضرت علام مزن محمد رات کلمات موجب قدرت تمام بر ادای معنی بروفق مرام و طبق مقتضی مقام شرط حاصل است که کلمات مزید فیه را به مذکور در وقت عرب بجز معنی استعمال کرده اند به استیانت است که استعمال بعضی قواعد صریحی در جمع جایز نیست مثل لفظ استعمال که مصداق مجرد آن قلت است و باب استعمال غالباً جهت طلب است بنا برین باید که استعمال طلب قلت باشد و مراد غیر اینست که اگر ارادت طلب قلت کرده استیانت کنند محض طلب شرط ما و س اینست که غلطی که از اقسام و اسامی است در تقریر و تحریر منشی نباشد مثلاً لفظ که جمع آن استعمال و مشهور باشد و مفرد آن لفظ از استعمال میجو و مفرد آنرا اقتباس استعمال نماند مثل ازجا بعضی اطراف که مستعمل است و مفرد آنرا استعمال در جهانک و در قرآن وارد است و الملک علی از جایها و بخار عرس یک جا که در نظم عسپه صفی الدین حلی گفته است حارث بن عسپه الغث من اللج فعطرت سائر الارجاو بالارج و مکن آن مثل لفظ طیفه مخارج است در خواب که لغز است و جمع آن سمیع نیست باید که قیاس کرده و جمع آنرا استعمال نماند که طبع بواسطه استعمال طهوف متصرف است و استعمال لفظ صروف و صروف غیر مستعمل و مثل آنکه در جمع طیار است محجب که جمع صاحبست و بعضی طیار را اصد استعمال میکنند

بطنه آن که مفرد است و طیور و طیور جمع میداند و حال آنکه جمع الجمع اندو مثل لفظ نعل منی نیز که جمع است و مفرد آن از لفظ او نیامده است بلکه مفردش سهم است و جمع الجمع نبال و نبال است مثل لفظان یعنی زبان که مفردش از لفظ او نیامده است و مفرد آن مراد است بنا برین باید که منشی الفاظ را بعد از متبع احوال استعمال نماید و در آن شرط مسجون باشد شرط ساج است که لفظ که در اول آن حرف اصلی باشد اگر او عاطفه بر سر آن درین رد اولیست چنانکه بر عالم سر ایراد ضمیر موبد است که حال این و اینست اگر لفظ واقف در اول فقره او بیله واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره ثانیه که اامت مرتفع است و دیگر بر لفظی که در اول آن با در اسبیه اصلی باشد همچو لفظ بر معنی اذام و لفظ برجم که اگر بر لفظین مذکورین لفظی که از او است داخل شود سا فرط ظاهر است و دیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن را باشد مثل لفظ زر موجب تناخرت و دیگر لفظی که در اول آن باشد مثل لفظ در معنی باب و مثل لفظ دروازه و درون و حل لفظ در بر سر الفاظ مذکوره موجب تنافر است و هر لفظ که اول آن با باشد مثل باغ و لفظ با بر سر آن لفظ موجب تنافر است و لفظ که اول آن با باشد مثل لفظ تاپیاد که نام و بیست از حشر اسان حرف تا بر سر آن موجب تنافر است و دیگر هر لفظ که از آن حرف شین باشد مثل لفظ کوشش و شوش و شین غایب در آخر در اید تا فر از آن ظاهر است باید که منشی با بی عبارت خود از خار تنافرات مذکوره محفوظ دارد اما وقتی که هر دو شین اصلی باشد تا فر ندارد و مثل بخشش و کوشش شرط تا من اینست که منشی ملاحظه معنی مقصود مناسب معنی مقصود او در دستاش از کلام بجای آن چنانکه چنانکه اندر جل من قلین میخیزد و جایی دیگر فرموده است رب انی نذرت

ما بطنی محسوس را در آیه اول جوف در آورده است و در آیه ثانی بطن گفته است زیرا که
نظر تقابله جوف مناسبت و نظر مقصود مریم که ولد است بطن مناسبت
اگر در محل بطن جوف بودند در محل خود است و بالعکس اگر چه صورت هر دو لفظ
بر وزن واحد است و بحسب سنی استعمال هر یکی در محل ثانی نه جائز است اما
رعایت نامه تقصی است که در آیتین کریمین و اوقت شرط تاسع اینست علی
لقد عرب و علم صرف و نحو و معاینه و بیان و بدیع و آشنه باشد تا بموت
لعه و معونت صرف انشائی تراکم با رسی که مخلوط بلغم است توند
وجه ترکیب عریضه و ترتیب کلام بر حسب مقتضای مقام
و احراسه اسالیب مختلفه در ادای معنی مقصود بر مخط محسوس و موقوف
بدانستن علوم ثلاثه و تحمیل فن علم انشا موقوفست بدانستن تمام علوم
از نظریه بشریه
الثانیه سی فی بیان الاقسام و الارکان و شرایطها
یکتب الناس بعضهم الى بعض و ان مقادیر شملت بر پنج منظر المنظر الاول
بیان الاقسام بدانکه هر کوب کلام سطر که در فلک بیان بروج ارکان
و جواب طالع میشود و لا بدست از اشرق مرسل و مغرب مرسل الیه چنانیست
که مرسل اعلی است از مرسل الیه یا مساویست یا ادینیه که مرسل اعلی باشد
به پند که بادشاه است یا غیر بادشاه اگر بادشاه باشد ان سطر را منشور یا
فخانه یا فرمان گویند و اگر مرسل اعلی غیر بادشاه از انشال گویند مثل نوشته
وزرا و امر او صاحبان بر عمال و ارباب املاک و اولاد و انفار و اگر مرسل مساوی
مرسل الیه باشد انرا مکتوب و اگر مرسل ادینیه باشد از مرسل الیه انرا عریضه گویند
و رقعہ از اعلی با دینیه و از ادنی با اعلی و از مساوی با مساوی و
جایز است و عهد نامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز از سطور است مشتمل بر

چه معاہدہ سلاطین با امر او معاہدہ امر با انفار بسیار و اوقت و معاہدہ دو بادشاه
در امر بسیار تهنیت و گاہ باشد که ادینیه تهنیت انبات اخصاص با اعلی
کنند که از جاده اخصاص بیرون نروند و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز
مساویان سیحی باشد و از ادینیه با اعلی نیز می باشد اما اعلی با دینیه
نمی باشد و اگر اعلی با دینیه تهنیت نویسد اگر ان ادینیه قرابت بعید
با کثرت خدمت رسانده داشته باشد تهنیت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسد
و در انجا تهنیت با تعزیت مندرج گرداند و الامثال نویسند و در انجا تهنیت
با تعزیت درج کنند و اگر بادشاهی امیریه را بر شکر کند امیر بدکور
را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در انجا حصول فتح
و ظفر را درج کردن و اگر مساوی نویسد که مساوی اعلام فتح و ظفر کند
که مکتوب نویسد و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کند و گاه باشد که سلاطین
با امر ای اطراف فرمان نویسند و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کند و ان
نیز فخت نامه بعد از ابدانک اعلی و ادینیه و مساوی اگر مرسل ادینیه یا
ایش از امر اتمت زیرا که اعلی با اعلی اعلی است یا اعلیست یا فی الجمله اعلی
و ادینیه و مساوی نیز هم منقط باید که منشئی حال مرسل و مرسل
را ملحوظ داشته در جمع ارکان منشور و فخانه و عهد نامه و تهنیت نامه و
تعزیت نامه و فرمان و مکتوب و مثال و عریضه و رقعہ رعایت مراتب واجب
و اند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بویسره و احده باشد و تجاوز
از منحص خط و اند و چون وجود ارکان در قوام اقسام ضروریست و
مستلزم ظهور احتمال معنویست و صورتی بیان در ارکان اقسام در ملک
بیان کشیده میشود و جوهر زوایر اشکله بر طبق عیان نموده میاید

انشاء کل فی مان کل ارکان کلو احد منها بدانکه مرکبی را از منشور و فرمان کتب
و شخصانه و عمدتانه و تعزیت نامه و مثال و علیضه و رتبه ارکانست و نام
در منظر من میشود و چون مقصود از انست که مذکور میکرد و ظهور ارکان اقسام
مذکوره است و ان عبارات احصا و احصا در روشن تر بنابرین ارکان است
مذکوره بطریق اختصار و عبارات واضحی مسطور خواهد منشور منقسم بدو
قسمت
قسم اول آنست که سلاطین بنیزمندان ماهر عاطف معضد مایند و منی طبعین
ندارد و ان مرتبت پرشش رکعت رکن اول تحمید و تحمید حضرت الهی است
رکن دوم صلوات حضرت رسالت بنا بهیست رکن سوم بیان عکس ان هر
مطلقا او معین رکن چهارم بیان امتیاز کسی که که متصف اند بنیز مطلقا
او مقید او این رکن اگر حذف کند جایز است رکن پنجم ذکر بنیز مندی
که منشور بنام اوست رکن ششم سفار سس بنیزمندان مذکور نشان
طریق اخفرا از منشا جواب کتابت جنانکه احمد محمد که طایر تیز پر دم
و خیال پیرامون کس که شرح کیفیت کاشش شواند برید و شکریه
که حسد و خورده و ان بجا چین تعریف و بران که در حومه پانش شواند
حضرت افردا ریسه راجل جلالت و عم نواله که چکل منور کمال را در مرات
ذات ان سینه با حسن صورت میناید و خلعت رفعت این ضعیف
رکبت نظر از مدح و منقبت می آید ۲ در صلوات زکات و تسلیات
و ایات بر مرقد سید و سید اولیا و انبیا محمد من الازل الی الابد تاثیر با
و باران رحمت و رضوان بر ال عطرستان و اصحاب که امت نشان حضرت
متقاصر ۳ بعد از هر این بار از تمیز و امتیاز و صرافان تقدیر
استحقاق اعزاز روشن و هویدا است که شمره و تحسره ایجاد نوع است

فانکه لذت به پند و کجاست و ساختار و وجودش ان توفیق اظهار عوالم است
شکوفه ان ظهور استحقاق انصیاب سحاب ترنم و افضال هم و کسبیه
دست تا ید الهی عامه این کرامت بر نامه عمت لیت ان نمانده است
این جوهر نفیس از کجیانه عنایت خویش با نشان داده بی شبیه
سختی بصنوف محمل و اگر آمد و مسائل انواع اجال و احترام و توالیه
فی الزمان و غیره الاشارة و الاقران فلان الدین فلان واسطه سلاطین
بنیز است و کرده منر شکوه را با ظهار بدایع صنایع منتر و چون مهیب زینج
بنیز نایب غیر مشای بود و منصب باران التفات بادشاهی مایده
می باید که در جمیع امور و اقالیم سجد و مصدا در کمال مرکبات عناصر اجبه
جانب فلان مذکور در برابر امانت و اقران او مقدم دارند و او را بنیت
اقران در جلال منر اعظم دانند و حمایت و رعایت او را بر دست عمت
خویش واجب و لازم شناسند چه بر وفق مغالسه و دو الامانات
الی اهلها و بر طبق فحویب و العاقل لاصح الاشیا الانی محله مستل
صنوف اعزاز و رعایت و مستوجب تروپ احترام و حمایت و توفیق
شعی بنیز لاوطی الاعیز و خلافت نامه که بطریق منشور بنویسد از سجد
تا بقیت که از واحو حال تقدیر حقیقی است چه طریق شرح رحمه الله
اینست که سلسله پوشیدن خرقه و در اما حضرت رسالت ذکر کنند
از ان اجازت ارشاد درویش که خلیفه است بنویسند و اول ان
صلوات و آفران دعای استقامت خلیفه مذکور و ان خلافت نامه
که بر طبق منشور است شامل بر هشت رکن است رکن اول حمد و ستایش
است رکن ثانی صلوات است رکن ثالث بیان علو شان عرفان و توفیق

و ترک تعلق ماسوسیه رکن رابع بیان شرافت کفی که متصف بان صفات
 ایند رکن خامس ذکر ظیفه و تعظیم او رکن ششم ذکر تفویض خلافت باو
 رکن سابع ذکر سعی مشکور و جد مبرور در تربیت طالبان قابل رکن نهم
 ذکر رجایی استقامت خلیفه مذکور بر جاده که از شیخ خود مامورست
 شاش بر سپیل اختصار از منشاء مولف کتاب جهانگ احمد و سیاس
 پیچده فیاس حضرت افرید کار سیه راجل شانه و عم احسانه که با
 عمت طالبان شرافت معرفت را اتباع و بلج لرامت و عاطفت شرف
 و کوشش و موشش این فرقه بی تفرقه را که تفرقه واردات و در الهامات
 معصم ۲ و صلوات تامات بر ذات پاک صاحب لوی خطاب
 لولا که غایت اتحاد روشن افلاک و فایده تکوین کاروان عالم
 خاکست و اصل باد و بر ال کرام و اصحاب عظام او بعد و در قاتل
 و قطرات مطر نازل ۳ بعد هدایت روشن صمران محفل امکان علی الاطلاق
 مویدا و ظاهر است و بر ناظران چهره جمیل استیصال و استحقاق
 واضح و با هر که سعادت توفیق تقوس و معرفت اکمل کل در جبهه
 و افضل جمع مراتب عم و انصاف کمال قرین و جمال امتیاز این
 کرده خورشید شکوه مستغنی از بسط و شرح ثنا و مدحت
 و الشمس مکر عن جلی و عن حلال ۵ بنا بر سن قد و العرفان الکلی و
 الفقرا الواصلین در ویش فخر الدین احمد زاد الله له التوفیق و نور
 مرات قلبه مصفل التحقیق که نور خرقه فقر از جبهه علو قدرش لامعت
 و اقاب اسهال تربیت طلاب از فلک استقامت حاشش طالع ۶
 حلقه و نایب منایب این فقر داشته شد تا در تربیت طالبان شرف

عاشق سیماسکان مغا و زعفران بقوت ممت سما ساعی و انتقام وجد و
 نمایند دوست رجایر حلقه باب النجا حکمت محکمست که در روش مذکور
 نبی که مامور است مستقیم باشند و در محافظت حد و تصفیة بال و
 تسخیه زلال وصال تویم و منشور سلطان که در تفویض بیستم به بطریق
 تعظیم میدهند مترتب بر ممت رکن است رکن اول تجمید و تجمید
 رکن ثانیه صلوه و تسلیم رکن ثالث سبب حد و منشور رکن
 تو اصیف و تعریف انکس که منشور بنام اوست رکن سادس تا کید
 بر اجزای آن امر بطریق مرصه رکن سابع تاکید است بر اصحاب
 دیوان و غیر آن در اتباع حکم سلطان و تجویف لوه و ل مضمون این
 شاش بر سپیل اختصار از منشاء مولف کتاب احمد و سیاس
 اساس حضرت متاسی که افاضت زلال احسانی بی نهایت
 در پاره مستحق از عن وجود است و اطاعت احکام و متابعت
 مستلزم موهبت عاقبت محمود ۲۲ و در غرر صلوات و جواهر
 تسلیمات بر روضه منور و تزیین حضرت محمد مطهر که سواد مناسبت
 احکام شرف مردم دیده هدایت است و توفیق عمل بر طبق آن اجل
 علامات قبول هدایت و افضل امارات فیض رحمت بی نهایت متناهی
 با در تمام بهار رحمت و کرم برار و اح ذاکیه ال کرامت توام و اصحاب
 عو الی هم و امقطر ۳۳ بعد هدایت بر عالم و حامی و حامل و ناسی مانده
 در وقت هواجر روشن و ظاهراست که رعایت و حمایت جمیع
 خلایق علی الاطلاق و عنایت بیغایت در باره علمای و فضیله
 بقدر استحقاق از مکارم شیم سلطان کما مکارم و لوازم هم خواتین

الاقدار است هم ۴۴ بنابرین جمالت منصفه قضا که سعادت نیابت حضرت
 مصطفی است بسلا الامجد والافاضل مجسم ذقائک العلوم وکجاسن
 الشمال فلان لازال فی الف ذاکما موضوعا بالتوفیق وبارح باطنیه
 من الحمره مقرونا بالبعین والتحقیق ۵۵ مفوض استیم ۷۷ تا لوازم
 شرع معیله وفضل معاملات میان ادینے واعلی بروفق حق وطمین
 صدق بتقدیم رساند و ذره تجاوز و انحراف از جاده شرع شریعت
 و درین حنیف علت و بال عقبی و ماده اختلال حال دنا داند ما میفرماید
 تا امیر و صغیر و کبیر در انفساد احکام شرعی و اجرایه قواعد
 دینی سه طالع و ساطع و منفذ تابع او باشند باید که اتباع حکم لازم
 الاذعان را از مستلزمات سلامت و کرامت دانسته مغزای
 آن بجان و زبان و ارکان تجا و نمایند تا سعادت رضای حضرت
 موجود بر ایا فایز باشند و اندفاع سیاست ما و اشغاع فراغ و روقع نیای
 جایز و التوفیق شعی عزیز لا یعطی الا بعد عزیز و بدانکه فرمان شمل بر
 رکنست اول لعظم فرماست رکن ثانی لعظم مرسل فرمان رکن ثالث
 دعای مرسل فرمان رکن رابع ذکر اسم مرسل ایه فرمان و اگر کس مرتبت
 لائق شنا و دعا باشد بنویسند و الا فلا رکن خامس ذکر اصدار فرمان بر مرسل ایه
 رکن سادس سبب اصدار فرمان بر سابع حکم بادشاه بران رکن ثامن سابع
 بر اتباع فرمان و تمدید عدول از مضمون آن مشاشر بر سپیل احتضار از
 مشاشر مولف کتاب جنگله الامن فرمان جهان مطاع و اجب الاتباع و اول
 مطاع ملوک الارباع و احکامه الاضطلاع بجاس رکن الا مثل المتاز من اقزانه
 بصنوف الفضائل فلان زید قدره سمت اصدار یافت سبئی بران کبر

درگاه اسماں اشتباه که رسم تقبیل شفا و اثر تلبیم جباه بر تراز ساحت
 جهان بنا بش نقش خاتم دولت ملوک ذوی الالباب و حرز جان و لاه
 صاحب جاسمت حسن روشن بکشت که جماعت رعایا که در ان انجام دادند
 توفیق التجا یافته اند در وقت بسبب طلب مال غیر قانون و حمت توفیق
 و تعلیمات که ناگون معقل البال و محمل الحال کشته اند میفرماییم که رعایا
 رعایا عن فرض و در مال نارحار ادایه قرص دانسته بعد ازین ارستند
 جدید و محترعات غیر حمیده اجتناب و احتراز نماید و تجاوز از ان حوب
 حدود اسعاف داند من میدیسی امد فو المندیسی و با ما العادل القدر
 و خشایه مشتمل بر بانزده رکنست اگر چه فحشا مما بطرفن محله نوشته اند
 از تبتج ساطیر بلغایه سابق و لاحق معلوم کشته است که احسن اسالیب
 مرغوب است که باین ارکان و اسلوب مکتوب کرد و رکن اول تجمید و
 حضرت واجب الوجود جل جلاله و عم نواله رکن ثانی صلوات و تسلیم حضرت
 رسول علیه السلام مع ال کرام و اصحاب عظام رکن ثالث بیان وجوب
 تعظیم امور انام بر و مرتب من سلاطن ایام و دفع ظلم اشهرار و قمع کفر کفار
 رکن رابع سبب عزیمت بر قلع ان قوام ظلم شیمت رکن خامس ذکر عزیمت
 رکن سادس صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان رکن سابع صفت شکوه
 کرده خصم رکن ثامن صفت قتال و جدال رکن نهم ذکر نصرت سلطان و
 دشمنان رکن حادیس عشر حمد و شکر منعم پے عوض و غرض رکن ثانی عشر
 ذکر ضبط و ربط و لایت خصم رکن ثالث عشر اخبار فتح و ظفر بر یمنان
 بحر و بر و بر رکن رابع عشر ذکر اسم انکس که صحابه با و صادرست و امر و لشکر
 و سبب حلق اناس رکن خامس عشر ذکر و توفیق رعایا و کمال التجا بر سبب تواتر

فتح و ظفر بر عزت متوالیه باد شاه جهاد اثر شمشیر بر سپیل اختصار از منشآت
مولف کتاب الحمد لله الذي جعل لسان السيف صدق ابنا من العلم و صير
لمعان حسام الجهاد في ارشاد مسلک السداد تا اعلی علم ۲۲ و الصلوة
و السلام علی انشرف الامم محمد الذی بی فتح من الشارق الی المغرب و اللاله
صارت حصاة ساحر جنابهم محسوده للکواکب و اصحابه الیدین فتح البلاد و بوقت
الغداد و ضرب الصمصام القاضی ۳۲ بر قاطعان ریح سکون خاک که سایه
نشینان دو حر شرافت ادر کند مانند خور از افق حار و ظاهر و مویده است که
بر ذمت حمت سلاطین مودلت بحیث و خواتین عالیقدر اربط طویلت عن
بل عن وضعت که آثار ظلام ظلم اشهرار و اطوار انار کفره بکر و اشباع حرم
ابدار و التماع سنان انش با راز انجا و ارجای روزگار و در و گرانند و غیبا
خواجه مرکب با دیر و انداد سواد طول و عرض شکر جهان روشن و عالم
چون کلشن را بر دیده عنده بد فعال و قد زشت خصال شاکل شکیب
و محامل در اهل کفر و فجور بی تو رسارند ۴۴ و از افراد وارد و صادر
و السنه مقیم و ساو بسبع شریف ما اسمع اندا بشارت از منوالی و متواتر
میر سید که با وجود کفر و عناد و کلبا بی مکمل ظلم و ف و در هر صفت
جور و پیداد از صفت شیمه سوم رایسے سما کر بر سخت حال ساکنان
آن مرز و بوم یکسر و زانست و سفاین قلوب رعایا که در اوج خالق برایا
اند از غلام بحر ظلم ان که و کفر شکوه معرف و اساس و بنیان فریغ و
حصب یا شتغال نار قن اول و غضب بالکلیه مسترق ۵۵ بنابرین بدت
حرم قن اول حرم بر میان عزم محکم بسته بصوب چنانکه تو چه نموده آمد ۶۲
و شیران روز نبرد و باد بایان کوه شکل صحرانور که بشکوکت کردار با صغف

صاعقه دیم و قضای برم معاد و بسند و بکثرت شمار با امواج بحار و انوار استیحا
مقابل چون دولت برست خدمت موسوم و مانند فتح و نصرت بشرافت طاعت
موسوم بودند ز ما تریر رکاب و هک رو اندر بسیر لمن کر شد سعادت
یبار بخت و ظفر ما و دشمن بدر و ارشک ثوابت شمار سپلان بر میا کل و پاگا
دیو شوکل که اب سنان زهر دار و بود و م تیغ خونخوار راز لال حیوت و نسیم
روح بخش ذات داشتند و حیطه و مانع کند و راز خزین غرور انباشته
سرمات را عن حیات و اقرار و ساس را علت نایب نجات مید انستند
از برای مقادومت و محافظت صف و در صف آرا شده داشت و چون
مکرم سیمون پاپرا امن کوه و نامون ان ولایت کفر مشون رسید انجا حیات
بفاحت از سر عبادت و اعزاز و قنات و استکبار بستغال نایب عبادت
گشتند ۹۹ و ازین طرف طرف نیز انش مبال شیران پیشه قال بوع
مشغل گشت که سورت مشعل ان که و در مهر بر رات تاثیر داد و بر سطح کره
از سکو کثرت و نامی چهار تک حمرت قناد تیغ کاهی تن زردی که
زبان کردی در از بر دیس از زخم زبان کردن زانغور سر تا بجد
که اصطکال شمر خون بار و استغفار که ز کرا نبار زغور را کوشش برام فلک
دوار شنید و او ان کیره و ارا و لیران کارزار و صبا حصر ان چون مرد
شیر شکار از سطح میدان بچپ بصومد سامه ملاک رسید از بهار فتح و نصرت
لا زار سے گشت دست کردار و کوشش رعد و تیر برق و چون مظهر ۱۰۱
از ضرب جبر مردان شیر زهره تمام زمره کفره سلالنت سیرت جهات
سریره کمر مستغفره بین قسوره هر یک بکوشه منترم و او اده گشتند و صد
فرست و نصرت عساکر ظفر مشایخ و صبا کیوان فلک سابع و اصل آمد و سیرت

فتح غیبی از آسمان موصلت بر من فصل رسیده نازل شد صبح امید که بد
 متکلف پرده غیب کو برون ای که کار شب تا را حسنه شد ۱۱ رشتن
 بلاسیله متوالی شکر حضرت لایزالیه عزین و موشح ساخته آمد و زیاده
 سچ زباز که کلیم همد دانست بالسان سپاس فراوان مرشح
 شکر ایزد که باقبال کلک گوشه کل تکبوت باد می و شوکت فاراخره
 ۱۲۱۲ دان مملکت با اطراف دار حکم روان مضبوط و منسوق آمد و مشتمل
 فلک دور و تنسیتی بر کواکب سیار مر بوط و منسوق ۱۳ ۱۳ و چون طلوع مهر
 و اقبال ارض دایره افق جسی بروی سون مقابل بود مرغوب و سحر
 نمود که دو جهان و ساحل از زین مخلصان و اسباب شربت فتح و نصرت
 بصنوف از اهر شک و مسرت مرین فراتم و شت به عامه و عام جان
 از فریج رواج این خبر ظفر نشن ممال ریاض حمان و معادل خواطر گراشت
 مظاہر اسل عرفان معطر که دایم ۱۳ ۱۳ باید که امیر اعظم مجمع محاسن الشیم
 فلان را دقدره برین بشارت عظم و عطیت کبریسیه نبال مال را شمار
 حضرت متعال جل جلاله و عمنواله بار و در آورده نامه ساز ابعایه سپاس
 و محامد نامه سرور کرد و اند ۱۵ ۱۵ دست بکمال جا و ایل بر ذیل فیض فضل
 و تاب بی بدل معلن عشره شانه و جل موقوفت که بعد ازین باران فتوحات
 متوالیه از غم غنایات متعالیه بر ساحت عزات ما متفاطن باشد و ریایات
 استغلا و استیلا نیز ویسیه مرحمت حضرت حق تعالی در مصف و جوچی
 مرفوع و معصی از علی دلک تقدیر و با فاضله الخیر علی ستمتیه جید و بر بانک
 هر رکنی از منشور فتخا به سعادت و سستی دارد و اگر منشی دارد که متعقنی
 اسباب و اطباب کلام است میتواند که سکه کت قلم را در میدان سخن

بعد مشتمل ماطر بد و اند لقد و ح مکان القول استه فان و حد
 س تا قیلا قتل و عهد نامه شتمل بر مفت رکنت رکن اول محمد و محمد حضرت
 حضرت بارسیه تغالی و بعد س رکن ثانی صلوه و سلام حضرت
 خاتم انبیاء مع الامت حاد م و اصحاب عصمت لارم صلوات الله
 و تسلیما ته علیهم و اجمعین رکن ثالث جلال شان عهد و پیمان و نواید
 و منافع رکن رابع بحولف و ترمیب از انحراف جاده موالفت و معاف
 رکن خامس ذکر العباد عهد و عهد و فصل کیفیت آن رکن سادس ذکر
 انحراف ممت و انعطاف غیت بر ثبات عهد و عدم تجوین تجا و زار
 سمت آن رکن سابع ذکر رجاییه استقامت عهد و اتحاد و
 استقامت و فایسیه ان از و اسب کل مراد و ادریسیه پیل سداد
 متاش از منشآت مولف کتاب عهد نامه که از طرف سلطان نظام
 الدین احمد کورسیه نشانه ملک و کن سلطان نظیر الدین محمود شاه کجرات
 نوسه است احمد الدین جبل العمد بن الملوک محمود و ادرین هم
 فی اقالیم الارض حد امجد و دا و امد امجد و ۲۲ و اصلی علی خاتم ال
 محمد الذیسیه کان عقد العمد منه مبد و لا و استیعاب شرایط و فایعقد
 معمولا و کان ذلک عند احد فدا حسنا و عملا مقبولا و علی الدین
 کان کل احد منهم علی صدق القول محبولا و صحبه الذین اذوا بالعهد ان
 العمد کان سیولا ۳۳ برینند کان موصلت مصلح چشم پیش و دان
 مامینت نجات بنورد انش پیدا و روشنت که نظام فراید نواید
 در سلک و اربقوت بنان موافقت سلاطین نامدارست و زمام
 فرخ و رفاه اولاد ادم بدست اقتدار صادق و خاصن کامکار و دره

قلاوه وفاق و تیمه تمه لعی لعان جو ہر پے محتاجی عہد و میثاق و صورت
رعایت شرط و حد و دشمنی جمال رضا سے معبود و مستجاب و مستحب
شائے مطاہر وجود ۴۴ و تجاویز و انحراف از شرائط و ضوابط عہد و صلح
شریعت احمد و سیرت محمود ۵۵ بابرین مقدمات صادق نتائج لازم از دل
بجسور و افسرد و جناب فضایل شاعر محمد و ثار مولانا فلان الدین فلان لم
سموہ و قلم علو در عین شہر ایط و ارکان من رادر سلک بعصل و لعین در او
رور نوع و سلسلہ اطراف محبت و زینت جہرہ مجذوبہ اسساف مودت
حشہ و اتباع محاسبیے او فواجہد سے اسدا اذا عاہدتم کہ اجل نصاب
عظمی است و قبول معراییے نبی و لا تقضوا الایمان بعد توکید ما کما فضل مما
کبریے عنوان نامہ اعمال حسنہ و خلاصہ عقد رعایت احکام کتابت
داشته آمد و مفصل حمل عہد و ایمان و ما حاصل تفصیل عقد و پیمان است
کہ مادام کہ انظر لفظ و فاق بجا ہر رعایت شہر و طعمہ و میثاق
مرصع باشد و سپکہ حفظ ارکان پیمان در نظر صیر فی بازار امتحان
ملح از بیطرف بخلوص عہدیت و صفایے طویت درہ وفاق انجبار
مع اجل اجاب تھا وہ سلک صیانت عہد و پیمان و خلاصہ اخبار و قضا
خانہ داشته شود و دلیل حل حسن اعداد را از خبثت و لاسیے افساد
انجبار باک دارد و در قلع اہل عناد و فرغ الویہ اہل و داد متحد العہد معین
الکلمہ باشد و تجاویز و از حد و دملک موروث و مکتبہ اسطرف کہ متعارف
مملکت ان کو کلب برج معدلت و شرفست بہج و جبہ طور نیامدہ و نامہ
استقناہ مضمون ان عہد نامہ را کہ موجب اسسہای محبت تائید
بعامہ کرامت علاسہ سو کند کلام قدیم کہ وسیلہ نجات روز قیامت

مزن داشته آمد و تمام مایہ توقف علیہ عہد و مین برابر و فاق خاطر مولانا شرف دست و ن
مشروع و مین ساحتہ ۶۶ و مکی عمت معروف و مکی نعت معطوف است کہ
بیانے اینجہا پینے و پیمان و اساس استخوان علی شان در استمر از زبان تو
باشند و در ساد و استقرار رشک بنیان ماب ہرمان این آن است
کہ کہ و دخل بدیر لوبت الجبال و الفتق سما ۷۷ و دست رجا با ذیال کرم سے
مقال منشت است و با ی امل بر مرکز دایرہ و توفیق منکبت کہ مایدہ ان سہ
را بالذات نعت و فاق لازم صورت و مادہ مرزوق باشند و دو جہل عہد طار
السد او و در جویار نواد اولاد و احفاد و شمر دوام و توفیق فن بر لہ ما سمعہ فاما
ائمہ علی الذین بدلونہ ان المدسح علیہم و تنہیت نامہ کہ ترتیب ان بطریق شایع
باشد مشتمل است بر دو از دو کن رکن اول شرطی است بطریق شایع
رکن ثانی اسم مرسل الیہ رکن رابع جزئیے شرطی است بطریق شایع
مرسل الیہ باشد رکن خامس ذکر کاتب رکن سادس اطلاق سلام رکن سابع مقعدتہ
رکن ثامن اظہار مسہر حصول انجہ تنہیت کنند شل فرزند یا عہدہ دیوانیے رکن تاسع
و شکر الہی رکن عاشر رجا فقا و از تقاضاے انجہ تنہیت کند رکن حادیے عشر و عا
انجہ تنہیت کنند رکن ثانی عشر و عا یے مرسل الیہ و اگر تنہیت منصب باید
در رکن تاسع چنانکہ شکر حصول منصب کنند مگر استحقاق و استیصال مرسل الیہ نیز
مکنند شل از منشا مولف کتاب چنانکہ اما تاقب سببہ سار و موکول
انوار از افاق ملک و در طالعند و عجاپ فراید و غراب عواید از فقر کار زما
و فیض بر مدار در حط سحایع بعد و منظر مردم نظر شایع ذات بصفات و کف اوقات
انجبار علی تبار و آلا شیم و اما رکن چہر کتور حکم محمود و افاصنت ویم و فادت
سپہر غیر مکارم اخلاق مشکورہ ان و حنان فلان افاق فلان

الدن فلان که کواکب اقبال و مشرق خورشید عاطفت و انفعال باد و حرم صادق الوداد
 که امنه صافی مواد فوادس حمره نابی جمال حسن انقادوست که بعد از ابداع
 شریف دعوات بدلیه الاثار که تقو و مضمین کلمات اخلاص حکم آن سکه شارت نقد
 او تیت سوک مشکوکت و دیدن جبره مخدومه حر سار اجابت از امنه تیز
 اسلوب عبارتش غیر مشکوک یا بر صمیمه دراک که جمال رضا را بر شک روشن
 جمله افلاک است مخفی نیست که ظهور در غرر باکران مرآت از لجه و ریایه بی انتها
 امکان و بر وز جواهر زوایر مرادات عالیشان از جوف کان کون و کان سبب
 تجلی عرایس امان جلیان است و موجب ترمین حمان رجایه اسن مان
 و مویران عال و موکد اینمقال آنکه چون خبر تولد فرزند نجابت اثر و قدم شریف
 ذاب انصاف تجزیه حاسن مطوس کوه مومعه سامعه رسید ملل زبان در کشش
 پان برود و ان توکل کلین امانی بصد و ستان ترم فرحت و شادمانی
 و نعم حجت و کامرانی افاز کرد بشری که تقدیر الواصل با و دعا و کواکب
 من افق العسی صعدا و طریقه ناطقه از خلوص عقیدت فایده بزرگ جمیل الحمد لله
 الذی هدانا لهذا الذی کفرنا سمعیل مشتغل کشت و تا دیروز لازم شکر پی
 انقطاع و تاسیس منان حمد عظم الارتفاع بر ذمت ممت لازم داشت
 منم که شد در شادمانی بروی جانم باز چه شکر گویمت ای کار سازنده
 اجل المتین رجایر کنکره کفاح التماسحت استوار است و بای ممت در کمال
 سمند نیز کام ممت محکم بر قرار که کواکب طالع آن فرخنده فال از برج اوج سخت
 پهمال ناظر اجمال اختصار کل کمال باشد و عیسی مثال امانت مصحف استخفا
 و استیمال تنگوسان ان سنج ممد اقبال تکمذ زهره نار قدیم
 در احم ترازو کشد زینت الممال و باب بی علت علت قدره و حجت و ایقنا

آن قره العین دولت سمات را از مایده سعادت و نعمت محاسن عادت مخلوط
 و اراد و در حمد ترم و حجر شفقت آن عالی رتبت حصنه التي لا تنام مخلوط
 و سایر رعایت سدره للستی در ایتر برامه ذات آن نجابت است مد و دو تکثر
 مواجیرت و توافر اولاد ملک بیرت آن کامل سررت تقدیر من تپه عاقبت محسود
 و تعزیت نامه مشتعل بر بازو ده رگنت رکن اول شریطه طریقه اگر ابتدا
 آن شریطه او رند رکن تالیه متشای مرسل الیه رکن ثلث رکن رابع
 جنبه ای شریطه طریقه که دعای مرسل الیه باشد رکن فاس مقدمه او
 تعزیت رکن سادس ادای تعزیت رکن سابع پان شدت مصیبت رکن
 ثمانم قدم فایده جرح و اضطراب رکن تاسع و جوب صبر و قرار رکن عاشر
 دعای متون مرموم رکن حادی عشر دعای مرسل الیه نشان از نشانی
 کتاب خفا که اتا طلوع مواکب کواکب را عرض عروب بی شبهه وقت
 و مخدرات عرایس از نار تاف را بطاول صر خمر خزان متعاقب کواکب
 و از نار تار ب پان نجاب عوایله مراتب تحیر صمدان مصنف ادراک سلام
 اممات عناصر و ابی افلاک روانش خرد و ان و دل جان یک تو
 کوی که بیره نزار و زفاک مصدر افعال مراضی خواطر صدر نشن محافل
 حال و غیر الذی سارت مناقبه فی المشرق و المغرب و اصبح کواکب ثامن
 سمار العون بدر غیر غارب فلان با از عرض اول و الحی ذبول صون و حرد
 باد بعد از او ایسه دعای عطایه قدر حلال و عمر طویل بر صمیمه میر که جبره
 نایه صورت تقدیر است انها میر و در صورت تغییر عالم و محدث ذوات
 اولاد ادم امریت واقع و ترتب خرامات بر شرب صبابه حیوت
 حادثه شایع با و با وجود محسن حال و تصدیق مقال از جزایع انز مشکل بعضی

جناب مغفور ممبر و رشکوار السنہ محمود امیر فلان الدین فلان محمد اللہ تعالیٰ
 مع الشہداء و الصالحین فی الجنان حضان عواصف ہمدوم و الام بر حسد
 مستہام و زید و ان مقداریان کردب و اخزان برسیان تن نانو ان بارید
 نوزدیک بود کہ ملک حیات از سداید احزان مختل کرد و دست بدن بر فوج
 فوج ایسے یوم تبدیل الارض عمر الارض ہسات و یکر بدل شود خدا
 کریت مردم دیدہ کہ چون جناب اختر راب مردم دیدہ شنناہ کرد
 یا چہ اینواقہ غم افروز جان سوز امرت کہ از شاہدہ ان فلک ستعلی
 لبس سلی پوشیدہ است و دیدہ سبحاب سیلاب و موج از اطراف بار
 و قلوب او از مزہ حربہ این غرا تقطع کشتہ و بنجوق علم آہ طویل و صوت و
 صاحب صراح و عجیل ناقہ قہ سما فرج آمدہ فلولا رفر سے اع قتی
 ولولا موجی احرقتنی و رفتی لکن از پیر عقل عالی شان کہ استا و کارخانہ
 ملک یکانست و منہ ساس قصر کون و مکان بکوشش موسس جناب میر
 کہ از تکاثر کردہ جسوع و تو افزاندہ فرج جہ حاصلت و از تلام لوج بوجکا
 و تصادم تو اصف تا وہ موسوم الاستکا کہ ام غنیہ تسلیم با حل سینہ
 و اصل قضا اللہ ما تارسیہ فی حکمہ دعیم اضطر اکب و الامر حق و بنا بر
 بردمت سمت آن حمید شیمت واجبست کہ مستلزم حصول اجر جمل است
 صفحہ صحیفہ دل نگار و دشوار سکون و قرار را واسطہ قلاہ و رضا و تہیمہ تہمت
 و اندیا و حلقہ باب نوال و افضل حضرت متعال با نامل تضرع و بنان استہال
 و دست دعا بنیر و سیے معر ایسے اچب دعوت الدراع اذا دعا بر ذل
 فضل عاشق موقوف کہ دیم کرم مدر از بر حطر آن منویہ فی مکومت شعاع
 دارد و نزول قوافل قرار و اصطلبار بر ساحت خاطر ان ملکی خصال بر کلک انار

و متواترا و آیات طویل عمر کہ از صفحہ صحفہ اعمال حسنہ و حسنہ و حسارہ اتباع کتاب
 و سنہ ان و الامتقام معرو و جان خواص و عوام است بر طبق معنہ ای و اما
 مانع الناس فیکنت بیہ الارض و مصحف و جود حسنی تملو مردم نام
 کرداند تا مقیاس کے بقا ز پب تن اہمیت و امن حسنہ زمان و صلہ
 قبایسے تو باد و چون تہنیت نامہ و تہنیت نامہ غیر از سلوک سطور بیان
 مختلفہ میسوان نوشت جہت سخن ایمنی ہر یکے رازین دو قسم مثالی بر پیل
 اچاز و اختصار نمودہ میشود اول مثال تہنیت نامہ و امن ستمت بر مہمت
 رکن رکن اول مقدمہ سہمت رکن ثانیے انہار سہمت رکن ثالث شامی
 مرسل ایہ رکن رابع مرسل ایہ خامس دعایے مرسل ایہ سادس ادایے کبر
 حضرت باریے تعالی جل جلالہ سابع دعایے انجہ سہمت کنند مثل فرزند
 وغیرہ مثالش بر پیل اختصار از منشات مولف کتاب چنانکہ ابر خاطر
 باک و ضمیر در اک صغیر ان مصرف اوراک مانند نور مرزا دایرہ افق سپہرہ
 واضح و ظاہر است کہ ظہور در زمین شاہوار از تبار احسان بخلق مایت
 و بحار سب فرحت و ابتہاج خاطر است و بروز نمرہ ستارہ سیم از شناخت
 شجرہ اصلہ ثابت و فرعیہ فی السمار موجب حصول انتعاش نوا طرم
 و محقق ان حال و مصدق ایمتقال اکہ بطلع کوکب ذات ان سلالہ سعادت
 سال از افق سما سے دولت و اقبال ساحات حوا طر اہل باطن و ظاہر
 از صنوف از بار سرد و فروب کلما سیے حضور و حور رشک کشن
 آسمان و نمودار ریاض جنان آمد و ملجہ اشعوج فرج آثار طلائع سرج
 بر مقتضایے فہم نامایہ اللیل مار و مارکشتہ ایز و متعال جل عن الشبہ و المثال
 خورشید ذات آن صدر محفل اسحقاق تہجیل مصدر افعال و اقوال جمیل شانہ

بنان افاضل محکوم علیه مضموم کل فضایل اسوه واقفان رموز حسن تدبیر قدوه
ناظران وجه مخدرات تقدیر الذی صاع سطر صبح مراده للخلق عظیم المنی و
وطلع کواکب الاولاد من سمار ذائده شانه نواد الوریه کی فلان نار ۵
مرساعتی بشارت جدید و هر لحظه بفرحت و بهجت بدید مخصوص دار و عمان
مدت تقاضی مثل صرح عمر و سمار موص ۴ اگر خواهد که کیت و در شکر حضرت
عزت نقابیه و نشانه بجز فرزند ملکی سیرت بر یکی سریت مسطر کرد
یقین که او راق حسیخ دور و مداد و اقلام بجا و اشجار تجریران غیر و ا
و شایا اسالیب عبارت بجزیر حسن شرح و بسطش غیر کافی ما و اب پیوست
و فیاض پیغمبر عم نواله قدیم شریف آن قرة العین را بر انجناب مبارک کرده
و در مسند چون شمشیرش گاه ماه و عمر و موضوع تار که بجز مدیسین و تبارک
تعزیت نامه ثانی بر سپیل اچا ز نموده میشود مشتمل بر مثنی کزیت
اول مقدمه ادایه تعزیت ثانی ادای تعزیت بطریقیه که اسم و
دعایه متوفی مذکور در آن مندرج باشد ثالث عدول از تعزیت بصیبه
مرسل الیه و ادای آن رابع دعای مرسل الیه خامس اسم مرسل الیه سادس
شدت مصیبت سابع رفع ملال و جوب اصطبار ثامن دعایه متوفی مرحوم
تثانی از منشا مولف کتاب چنانکه اگر چه مماثل تصنیف اسمن بر اهد پی
عروض کار مکرر و محو و جا حد محسن و ثابت که اجر لیه منور حیات هر چه
بغزایه ارادت حضرت واجب الوجود است و آتش جهان سوز کل شی
مالک الا وجه محرق مراد اجساد سر چه بود و دست و خواهد بود ۲ اما از انشا
سبیم ذقات بر هدف و حود آن متوفی مرحوم حسن صفات جوهر کان
کرم شکر و تحسبه علوم فلان الدین فلان رد و اند مضجعه و جعل الی اعلی عود

مرحبه مسان و جودان محبت خالص الوداد و انصاف و مصلحت طهور عزت هم
و احتفال آمد و کواکب حیات از برج اوج مرتب و نظم عال و حقیقت حسن و فقط
و بالمش و سفینه تن از عاصف آه مغروق بحر احزان کشت و انهار و موع
از پیوغ عنوان بر مجاریه حد و دروان حدان کریم که من بعد اگر کیسه
آید بکوی ما شو اندر ز یاد زنت یا لکن مقتضای عقل و ذنون که منندس میان
صلاح ریح مسکن است اینست که انجناب فضا ماب که هر صدف پیش و دانش
مرکز دایره شرف شرق انجاب محاد فضایل مطلع نواقب محاسن شمال لانه
نجوم سماقیه هموده عن عرض الاقوال و وجه حسن طاعت مسطره عند الله بظرف
۵ فلان ۶ ازین اتمه منظره عاده موله که کاس عظام حیات و نام اس ثابت
تقار و دات و ماحی نقوس امال خبان و مستی مصاحبت روان و ابد است
خاطر شریف را مروج خار اندوه و ملال سازنده و صحت ضمیر منیر از غبار کزیت
و احتفال بر روز اندوه سهام تقدیر را بر بزم صبر جمیل سبج جاره نیست و مثنی
حام تقضار اجز تر تسلیم تدبیریه نه بنا بر بن امینه دل و پاک را معروض
هم ساختن و دعایه مغفرت آن متوفی بر در امام اسم و استن منج صوا
اقربیت و مکارم اخلاق انجناب را انب ۸ حضرت و اب کل مسول احد
اعمال حسنه آن متوفی مغفور را بطراز قبول موشح که داناد و مرتد معطر
با نصاب سحاب فضل خوش مرشح اگر چه سمیت نامه و تعزیت نامه با اسالیب مختلفه
میستوان نوشت اما به آنکه بر اسلویه که مسطر کرد و سپایه که ار کا یه
شاین آخرین مشتمل بر اند خیر از رکن مقدمه تنفیت و منفه تعزیت در تمام
اسالیب مرعی باشد چه سمیت نامه و چه تعزیت نامه که مرغوب قلوب فضلا
باشد و دست که مشتمل بر ارکان مخصوصه باشد اما تقدیم و تاخیر بعضی ارکان مذکور

بر بعضی رجب حال عالی باشد جایز است و در مثالین هر یک از قسمین که مسطور است
 ایچنے شهود است و ارکایه که در مثال اول قسمین مرعیت بعضی از این
 بر حسب تقصایه حال ذکر و ترک جایز است و بد آنکه مثال بطریق کتفه
 نوشته اند مثل بر شش رکن است رکن اول ذکر لفظ مشا است و تعظیم ان رکن
 ثانی اسم مرسل الیه باشد و دعائی که لائق مرتبت او باشد رکن ثالث ذکر سبب
 مثال رکن رابع امر مرسل الیه یا بنجر مراد مرسلت رکن خام تاکید مامری المثال
 رکن سادس اختتام بدعایه توفیق انجام تمام مثل سبطین اختصار از منشا
 کتاب چنانکه این مثال واجب الامثال پنجانب رکن الاقران و فخره الکفایت
 الاوان فلان الدن فلان رید عسه ه صد در کشت یا باید اند که موصل مثال استمال
 صنوف اکرام و الجلاست و باختیار لوازم استعمال جمله اقوان و امثال
 هم باید که اورا رعایت و ایفای و حماست کاسیفه مخصوص داشته چیب جا
 و جامت و عزت اورا از تقاطول طله بد شیمت محمدس وارد بنوعی که مایه
 و جانش بجا نشانه شود ذکر احسان حزمین باشد و صورت امتیازش در این
 اعزاز بدیده لعن معان و تحقیقت که سلوک بر طبق مضمون مثال عمل صالح
 و سداست و نجا و زان سبب از ال اعتقاد همواره بر احصای شمار
 رضا موفق یاد بد آنکه در زمان دولت سلاطین سلف مساطر و زرا تعظیم که
 فرمانت لطریق مذکور شرف بود با عظمت و شمت در اورا قلوب عمال
 و رعایا شگن باشد بواسطه پست و دعت قوام امور بر وفق امر و زرا میگرد
 و از زمان ظهور خسر و جیکیز خان الی هذا لان اسکوگ مذکور متر و کت و طلق
 و زارات بر بنیاد از منة ماضیه غیر مسکوگ چه این زمان در اول مثال یک دو
 فقره در مدح مرسل الیه مثال مینویسند و بعد آن دعاسی و بعد آن حکمی که مقصود

از ارسال مثال است و مناشیر مینویسند و بعد آن دعاسی سلفی نیز از ذکر تکبید
 و صلوة معسر است و فرامین نیز از اسلوب و دستور و اکثر ارکان مذکور بر او
 فرامین این زمان بر صدق این دعوی باشد صادق و سند مطابقت و رعیت مثل
 بر چهار رکن است رکن اول لفظ عرضیه است یا عرضیه است رکن ثانی ذکر سبب
 عرضیه است رکن ثالث عرض حال رکن رابع دعا که اختتام بر است مثال
 بر سبب اختصار از منشا مولف کتاب چنانکه اعرضه با افضل عباد فلان یا بدید
 بسبب شرفه شد ام عالمی قدر رسد که حال این است الی جنبه الکلام هم همواره کردن
 بکند و خوب انقاد و مقید باد و طلال اسما مناشش بر مفارقت خلایق محمد و موید و عربینه
 بطریق مذکور ایضا درین زمان حرعارست ملک دعا و اول مینویسند و بعد از آن
 حال شش رکن مینامند و رفته شش رکن اول دعا است و رکن ثانی
 رکن ثالث ایضا دعا که اختتام با است شش از منشا مولف کتاب چنانکه
 الازال اعضان رابع سطوت من روس العدی منوره و عظام احب و الحس
 ایضا و حمد الفزاد ششمه منوره با بر خاطر خطیر که خط عالم صغیر و کبر است بود
 که حال جنین و جنین است همواره بر استقلایه سانی مراتب اولیا ناظر
 باد و بر اصحاب منازل و صنایع اعدا در و کا باشد که بسبب ضیق مقام یا کمال التمام
 امر کما لکن با علام حال گشتند و بدانکه مکتوب خطاست یا جواب اگر خطاست
 بعضی بر و در رکن مرتبت و زود بسبب پیازده رکن و زود بعضی چهارده رکن
 چون بعضی کتاب نظر معان بر حشره عبارت خطاب انداختند هر سخن
 آن از کوی و در معویحه ارسویه دیدند خواستند بدانند که بنابر بعضی
 فقرات اینست بعضی خراست و منبع هر یک از ان زلال کجاست تا برین
 لایح کشت که در اول کار که صاحبان طبع موسی رسانوگ قلم عصا اسار بر حرد و انت

دوات افانست سماء بسبب الحار زلال متقال خطاب رده اند بر مقتضی فانفرت منه
آنجا عشره عینا دوازده چشمه متابع قرات خطاست و بعد از آن هر چشمه را کنی
گفتند زیرا که سلسل کلام مکتوب خطایه ازین عینان در مجاریه خوار خا طاب
جاریت لاجرم هر عینی در افاده معنی مقصود کنی باشد بنابرین مکتوب خطایه
در نظراتان بر دوازده رکن مرتب آمد و بعضی کتاب که نظر در شب سواد تحریرا
بر وفق نحو ایسے افی رایت احد عشره گویند یا زده گویند که هر یک بر انصافی در
طلب ارسناره لور است و از برج ترتب مکتوب خطایه رکنی استوار منظور
نظراتین آمد مسمی برین گفتند که مکتوب خطایه مرتب پیازده رکن است
الحصه مانند بدر در شب رابع عشره ظاهر است که هر مکتوب خطایه نام که کتاب
بمکتوب ایله نویسد مرتب بجارده رکن است اول لعطی که ابتدا است
دوم رکن شناسیوم و عا چهارم اسم مکتوب البیه سجم ذکر کتاب ششم سلام ویت
سهم ابلاغ سلام ششم اشتیاق نهم طلب ملاقات دهم تاج کتابت یازدهم
اعلام احوال دوازدهم توقع و التماس سیزدهم مقدمه اختتام چهاردهم رکن خستیم
پنجاهم اگر قبیل ازین گفته شده است که هر یک را از مرتب شد که علی و سنا
و ادیسه است سه مرتبه است ازین سخن معلوم شد که سوات را سه مرتبه
زیرا که بعضی از اکابر و اشرف می باشند که بحسب ترتب اعتباریه دنیا سوات
سلاطین نیستند و لکن سلاطین اشرا از رده و سیه لعظم مکتوب می نویسند و این
نیز بر سلاطین مکتوب می نویسند و بعضی از اکابر بر نقره که در اخصاص و خدمت
و امالت معتبره دارد یا خدمت و الکر و حکم اتا بک دارد یا قرابت بچده
دارد از رده و سیه مکرمت و احسان مکتوب می نویسند بنابرین در هر یک از
مکتوب سه مثال در سه مرتبه آورده میشود بر سبیل اخصاص مثال رکن اول جهانگیر

بایجناب باحباب رکن نهمی و عا بنا که زمین امد سماء السلطه بنو اقب سیه العوا
کحارن سماء الدینا بزینة الکو الکب یا زمین امد سماء الوزارت بنور راه التاقب کما
زمین سماء الدینا بزینة الکو الکب یا دام سداوه و قورن بالتحج اجتهاده مثال رکن
اسم مکتوب البیه جناتک سما العکک الخفاة یا بدر سماء الوزارت یا فلان البین
فلان مثال رکن ذکر کتابت جهانگیرنده صافی فی الاعتقاد یا محب خلوص العواد
مکتوب از اعلی با دیسه صادر باشد رکن ذکر کتابت محمود و دارنده
مثال رکن تحت و سلام حنا که صنوف عبودیات فایده که مفهوم اخصاص
شایسته اش تاج تارک نفس ناطقه باشد یا الیوف نجات و تسلیات کیه
عیر شتر که در مسلک عبارت اخصاص امارش سحران قدسیان ملک
یا اسلام واقف و عنایات مسکاتر مثال رکن ابلاغ جنان که از صمم فراد و خلوص
اعقاد واسطه قلا ده از کار و ادوار خود میدارد و یا بر شهبال هما
مایلون فال شرح شوق شرف ملازمت که عمامه مانده سعادت و کرامت
پیرون حیطة تفسیر و افزون از احاطه دوا بر حروف تخریر است یا بیان
سخن و التیاح بالتحقی القایه خورشید شعاع خارج و درت سراج یک
حیطه استخالات و امتناع است یا کلمی خاطر بصوب وصول او معطوف داند
مثال رکن طلب ملاقات حنا که تو من ادراک ملازمت اکبر کر امت که در
سلک تقدیر و وفایده حرکات فلک تدویر است از و ما بکل سمول جو
و مامل است امید و اثن و رجاصا و قست که عنقریب میزد و کرد یا نترن
التقا که شمعه شمسره بقا و منظره الوان ارتقا است بی موحات موم و انرفاع
مرزوق دل ملتغ باد یا ملاقات عنقریب نچر باد مثال رکن تاج حنا که ان صراحت
تا حاصل حنا در اول شعبان سعادت ابلاغ آن در که فلک اشتباهه فایده

گشت یا این محیط مودت مقال در او سطر شهر سوال سمت ارسال یافت پان
کتاب در او آخر پنج الاخر از عن شرفقت صادر گشت مثال رکن اعلام حال
خفا که بر خدام یا نام خورشید منزلت و مقام که ششم مقدم و تالی الی و ایام
اند معروض میدار که حال اینست یا بر ضمیمه شهر خورشید تا شرح واضح باد که حال
اینست یا مخفی نباشد که حال اینست مثال رکن توقع و التماس چنانکه مامل از
ملازمان درگاه آسمان عظمت و جاه اینست که کردن خاطر این بنده ضرا
بصاحت را بغلابد فرامین و او امر متوجه کرد دانند یا مترقب و متوقع
که حسن باطن و ظاهر اخلص اجاب را بسجای کتاب مستجاب منصرف سازند
و توفیق حاصلت که عنقریب و اصل کرد مثال رکن مقدمه اختتام و زیادت
برین سبب کیت قلم تیرگام در میدان مصی مقام انداختن و شطرنج کلمات بر
عرض حال باختن بسبب صدراعصام ملک طبع دانست یا زیادت برین حشا
مهراناره تالف را بحسب روح نوک خانه تکلف صاحب یا بنده و باید که کجای
ندید مثال رکن نخست تمام بد عاجزانه گام و او امر قضا مطهران ملک
حاکم بر اقلیم ارض یا الطول فالعرض جاریه یاد و مهر و سپهر مودت و
ظلام ظلم و بدعت بالکلید متوارسیه یا همیشه منبر شحات حمد و شکر شرح یا
توفیق رفیق باد و اگر مکتوب جوایت مترتب بنش زده رگشت یا همفده
رکن و از پنجمه چهارده رکنش ارکان خطایست که مذکور گشته است و دو
رکن که زاید است بر خطاب یکی صفت مکتوبست که کاتب جواب آن
نویسد دوم ذکر وصول خطاب و بعضی صفت زمان وصول را بیدر وصول
مکتوب منضم میگردانند و بعضی رکن ابلاغ سلام که در خطاب مذکور است
در جواب رکن مقابل و مواجه باید نوشت اما بعد از وصف مکتوب بر سطر

حضرت یا جناب لفظ از باید آورد و بعضی بایستی موعده که در خطاب می باشد نشان
مکتوب مساویه مساویه بر سبیل احتضار چنانکه مکتوب بلاغت اسلوب مرت
مصحوب از جناب قضا بلهلاب فواصل مناسب او ام الله تعالی بقیه و زود فی
الدارین القایه محبت عالین الحنان شرف و وصول از راقی دست یا در اسعد
زمان شرف و وصول از این داشت تجیات مشکیه الفوحات و سلمات و درودیه
مقابل و مواجه کرده آمد بعد ازین فکر رکن اشتیاق است و تا آخر بطریق خطاب و کجای
از او بینه با علی باشد یک رکن دیگر را بیک گنند که ان بیان اصدار گشت
مشاشن بر سبیل احتضار چنانکه کتاب و حجی خطاب که از حضرت فلک رحمت و
قدرت سکندر فطانت فریدون مکانت امد الله مل سلطه و محدثه ملائمه
چپ حله بقایه من الازل و ذیها من الابد فلان بار بنده اخلص یا بنده سبب اصدار
یا فته بود در حسن زمان و ایمن اوان سعادت نزول از انانی فرمود و تحقیق که
عرض در اینجا تعداد گشت ارکان بود و بنابرین بانظر و اختصار عبارت بیان نمود اما
از ما در ششمه و انتقاره از غصون اسالیب و در عبارت و چه پارا رکان اقسام گشت
بطول مکتوب ریاض الانث حواله است از آنکه کتاب مذکور فی الحصره است
تو اعدان رساله است و چون رعایت شرایط اقسام مذکور سبب حصول
و استیانت و عدم رعایتش موجب ظهور رده و استیجاب فراخور جناب زید
که ماه رمضان شش اطرار و حسن عبارت صفت در صفت و ارد و عوانی اقسام در
کاشن بیان کف بر کف فی بیان شرایط المنشور و الفرائض
الشیخ و التنبیه و التعزیر و المثال و التعزیر و الرقه قبل الشروع در بیان شرایط
اقسام مذکور به دیگر در اوایل سطور است لفظ مویا اسمی از اسماء الله حمیت همین
تبرک میونسند اما لفظی که احسن طرقت است که اسم مور با سبب که مناسب

قدرت مرغ در جابت من رشت و معلی ساحشه واجب نظم امور و قزاق خوار و مطهر است
و بجو ز نظم اصل فخر بنور انتم سنان مطلقا و در کرد اند و غبار شرک و عناه و گرد
دقت و باب حرام ابدار از مسافر روزگار با کلیه فرزندانش از ان رکن
عزمت بادشاه بنویسند شرط رابع امنیت که اگر خصم را گرفته باشد یا کشته باشد
یا هزمت داده و ملک او را مالک شده از زمان در کثرت لشکر خصم سوط
اطناب و اجابت زیرا که چون بان کثرت و قوت منترم یا منعدم گشته باشد
بی شبه دلالت کند بر قوت بادشاه اما اگر لرز سکت می جلده یافته باشد و قوت
مقاومت و مقابله او با کلیه باطل نشده باشد بر قوت و کثرت لشکر خصم
سپار ساند که در بر سطلی که کنند در سرعت هزمت و عدم تمکن و قرار خصم
خسک باید کرد و مشروط فرمان نجست شرط اول امنیت که در اول فرمان طبع
مسطور باشد و طفره اسطریه را گویند که در آن لغت و اسم سلطان باشد
مثل السلطان الاعظم الاعدل فلان شاه السلطان و باید که القاب متعدده در آن
باشد تا خوب نماید و طول مرانی معد اینم انگشت و بواجبی حروف مناسب القاب
باشد بطریق که در حاشیه کتاب مسطور است و درین زمان سلاطین بزرگ
بمناجبت جنک خان و اولاد او که در بلا و عجب حاکم بودند در اول فرمان بچون
طغر اسر ز من بنویسند یعنی سخن ما شرط ثانی امنیت که عبارت
تعظیم سلطان میباشد رتبت سلطنت بادشاه باشد شرط ثالث امنیت
که در عبارت کیفیت رعیت اکس که فرمان با و صادر است مرغی باشد شرط رابع
امنیت که اگر مرسل الیه بحسب رتبت قابل تناو دعا باشد قبل از اسم او
شاه و بعد از آن دعا لایق حال او باشد بنویسند و اگر لایق نباشد بنویسند شرط
خامس امنیت که اگر در فرمان ذکر کسی که سبب اصدار فرمانست باشد

ستاس او بقدر حال او باشد و اگر مراتب مرغی نباشد سخت رتبت سلطان و علم
تمتین و روز او کتاب لارم می آید و شش و طعنه نامه چهار است شرط اول امنیت
که صفت بر ااعت استتمال در ادای حمد و صلوه مرغی باشد شش طنائی امنیت
که اگر حمد و صلوه را ترک کند باید که ابتدا ایسے کلام با اسم ملک علام باشد با طین
چون مندر مان در بارگاه ازل شمشاه درگاه لم نزل قرار اقلیم سببه
و ارام قلوب تقیان عرصه زمان و مکان بوجود لارم الجود سلاطین حاجت
مروط داشته است و عهد و پیمان را در میان ایشان اوتق اسباب اطمینان
فواد خلق و اصوب سپیل تحصیل رنایسے حضرت خن ساخته و طرود فاع
عمود و ایمان را بر وقت فح ایسے و من اونی با عاهد علیه الله بنویسند
شاه راه قافلہ معصایسے ایمان و جاد و کسب اجر و دخول جنان کرد ایند
الی احسنه شرط ثالث امنیت که رعایت هر امری که از هر یک قبول
کنند معلی و مشروط داشته شود بر رعایت آن طرف تا از آن طرف
اگر شش ایطعده مرغی نشود این طرف را رعایت عهد واجب نباشد
شش ط رابع امنیت که عهد نامه بیامت و احادیث یا با حد سما حزمین باشد
و تمینت نامه را سه شرط است شرط اول امنیت که اگر در اول ان شرط
باشد شرط معین بر ااعت استتمال باشد شرط ثانی امنیت که عبارت
اطمار مسرت مرسل مناسب رتبت مرسل و مرسل الیه باشد تا عبارت کاتب
سبب صحیح منیشایسے که واقف القاب مراتب اند نشوند شرط ثالث
امنیت که در رکن رجاء و رکن دعای مولود رعایت مر تب مرسل الیه با تم و حجت
باشد و شرط فقرت نامه سه است شرط اول امنیت که اگر شش شرط اول
واقع شده باشد صفت بر ااعت استتمال در شرط مرغی باشد شرط ثانی

اینست که آنها نخستین بجای رتبه که در مرتبه باشد که مناسب مرتبت مرسل است
ایر باشد شش طائفت اینست که اظهار اندوه و ملال بقدر رتبت متونی باشد که
رعایت مراتب در جمع سايط و احببت امدین زمان بر رعایت مراتب
راغب نیست خصوصاً در مشور و مشرمان و محامه و عهد نامه و نهیت نامه و
تعزیت نامه و مثال که آن قدر خل و خط که درین مذکور است در مکتوب نیست
زیرا که در مکتوب بواسطه کثرت استعمال اکثر کتاب فی الحکم مرتبت مرتب
بنابرین تصریح کرده شد تا کتاب در رعایت مرتبت اتمام پیشتر نمایند و
مثال اینست که اجزای کلمات و کلام مثال بطرفی باشد که مناسب مثال بود
بعضی ظاهر باشد که غلطی با دنی صادرست و شش طریقه چهار است اول
اینست که لفظ عریضه یا عریضه داشت را کشید بنویسد تا آخر مطربان
طریق عریضه بنده فلان شرط دوم اینست که نام مرسل عریضه در زیر لفظ
عریضه بنویسد شرط ثالث که چون کیفیت اختتام یافت و خواج که
کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ تطیل و لفظ بنده وارد تحت آن
نوشته بعد از آن عرض حال دیگر نویسد بایضا صورت حدیث بنده و ارض
میدارد که حال اینست و اگر کیفیت متعدد باشد حدیث را متعدد نوشته و در
هر حدیثی کیفیت نویسد زیرا که چون حکایتی بر سبب تفصیل در ذیل حدیثی
واقع باشد اقریب باطلاع سلاطین و اکابر شرط چهارم اینست که کیفیت
تا آخر بنوعی مسطور باشد که عجز و انکسار مرسل با عجز و انکسار کمال
او اسلام میکند منقول کیفیت باشد و همچنین در قضای حاجات
تمام دارد و شرط رفته اینست که ملاحظه کنند که مقصود طلب عطاس است یا
دیگر از امور اگر مقصود امری دیگر است از امور اولی اینست که عروس عرض

مقصود و اینست نظم باشد اعم از آنکه حاصل مرسل باشد یا از آن غیر باشد و در کمال
خاصه و اینست زیرا که مظهر فضل مرسل است و اگر از آن غیر باشد در محل نوشتن از کفایت
آن نشانه که کفایت است بسته بنیت و پیمان آن قبل ازین کرده شده است بنابرین
قبول بستر خواهد بود و باید که قطعه حقیقه لطیفه باشد یا در بعضی جریل یا فیو جمیل حاکم جمال
الدین ابوالعزیز وینی در قسمتی که او را جهت تسبیح امور مالی بقصد وین مسخر است و
و خواج امام الدین تبریزی را جهت تسبیح مال بر تبریز میفرستادند و امام الدین
فروغ کوزا در فضایل شام ذوات نرسیده بود و در الله حیاش از باید که کمال اسرار
بخشید و خواج جمال الدین مذکور روز سلطان بن دو بیت نوشت بنده و
تو درین امام الدین آذربایجان این سوسه را که کن با زان سمت بین اگر مناسب
باشته حق و او اندیک کن بنده و در تبریز مایستی و او در در کرین وزیر مذکور
خواج جمال الدین مذکور را تبریز فرستاد و مثال این که نظم از آن غیر بیاید باشد
مولانا شمس الدین ساویجی چه دفعه علم عالمی بر خواج رشید الدین وزیر نوشته
است از شعر ابوسعید بویید چون ترمیمی راست رود در گوش ایام تا باز
عدالت بخشم او را و کجاست و اگر نظم مناسب تقاضی حال نباشد باید که رفته اخف و خواج
آن الطیف باشد یا قبول و استخوان اقریب و حصول مال و کمال بود و چنانکه یکی از اینها
بر سبب آنکار که جامع غلب اذوب بود نوشته است در طلب عفو هرت منک الیک
بدرنگ خاک فادسته علاء و رنگ عنی کجا نویسنه مراره انتقامک منی و مثال دیگر
فانصی امر سبیل در استخوان و جلالت جناب کما سلف فی حل و الکرم اذا اولون اطمن
اذا امر حق و مثال دیگر در شربار سسی چنانکه مولف کتاب در باب عتاب پیکر است
نوشته است دل جزین از عتابت خسر حمان در تحریر است که نمیدانند که شکایت آن
مناسب را بد هر عیب معایب که یار از نجاست و هر منقلب المزاج بسوی آن حکام

المشترج بودند لکنما فی اختیار العتوق و صیغها لبان و سیغی فی میان الحقون مشرک
عنان شمال دیگر از کلام مولف کتاب که در جواب التماس عنبر بعض احباب نوشته چنانکه
یقین نیست که فلان را حسب سطر از مقسمه مواو کثرت بطر بود چون کین کثرت غایب
از پیش و صغر کثرت و لکن عالی تا سیغی آیه آن الا ان لغی خسر عات جرت
انتیار شش رحمت اضطرار سیغی آمد لکن بواسطه خاطر آن حکام مانه جلایل ریش
بنامها معفو مست و بزبان استیاس آیت کریمه و الکلمین الفیظ والعاقین عن الکس
مشکو و اگر مقصود طلب عطا باشد کلام منظم و عدم انظار و طلب عطا بل کثرت بهیچ و غایت
زیرا که مدح سیل تقصیر طلب عطا است چنانکه شخصی بر حواجز شمس الدین محمد دیوان
رحم الله علیه نوشته عالم بر کار و کفن خواجده نقطه پیوسته بگردن نقطه میگردد
محتاج با و محمد و دون و وسط و دولت ندم خدا سیغی کس را بخلط خواجده مذکور اند
ناظم مذکور بر رسید که از کجای گفت از فلان قسمی خواجده در جواب نوشت صد
سر بره سفید چون سینه بط کر رنگ و کر نداشتش مسح نقطه از کله حاص من نواز
جاسیغی و کر جن بر پد زود پد ار نه خط و لفظ عطا که جمع نقطه است در هر دو
نزدیک خود وقت رر که در بیسیغی اول بر کار گفته است و دایره حواجز است
که بر کار اللفظ و دایره است بطریق مجاز مسل و مرکز دایره یک نقطه است که دایره
ان دار است نه لفظ و در باجی حواجز که لفظ سیغی و اقصی معلوم است که هر دو
فرا از دست بس لفظ باید نه لفظ لفظ سیغی فخر از او لفظ نوشته بمانند که هر دو از لفظ
اندیش لاصح الیاد که فرغ معنی دست و لکن معنی از دست نیز سیغی فخر از او لفظ
دو دست مسح هم بخلاف در باجی الیاد که فرغ معنی از او لفظ لفظ سیغی فخر از او لفظ
مسح هم از جمله در دایره برین عطا باید نه لفظ و اگر طلب عطا بر سیل تقصیر کند باید که در پیش
لفظ باشد و اسلوبش لفظ جمله و افدی در بصره نیز در صحن بن زاید آمده و بیچ طرف

و صول و بمعنی زاید میست نبود و در سیغی معنی در باجی رفت و افدی مذکور در آن
طرف بمسئله التماس بر کرد و باجی سیغی او را گفت که معنی در باجی لبان است
که در باجی مرد نوشته و باجی سیغی او را بهما و است آن و افدی این بیت براده
نوشته در اب انداخت ایچو معنی نوح معنای جاتی فمالی معنی سوگ شفیق
معنی چون این بیت از لوحه بخواند ناظم را اطلب سید و سید و قدسی هزار و دم و برده
سی هزار و نوار در آن مجلس لغام داد و اگر نظر مناسب مقصود میسر نشود و در قد
نوسه اما خفیف معنی و عباراتش لطیف در لطیف مثالش لبان عسری چنان
فاصلی یکی از افاضل نوشته است یا ایها العزیز سنا و اهلنا العرفان بحسن
العلم باشه الین فنا الحمد والشکر والافتانک العذر و منا الخیر دون الخیر مثالش
در تیزبارسی چنانکه مولف کتاب دو بیت حکیم او حد الدن انور سیغی را در حد
علا شتر زفات کرم اندر زبان اوئی فی در اعتقاد تو صدست فون مکریمی بود
تو دایم یک شکم زاید زمانه صوت سرال صد سیغی آری را کرده است چون
حمت و الایسیه حضرت معلی از الحاق فون پایا دار و امید است که از صورت
استعطا صدای وصول عطا بصومعه سامعه و اصل کرد و چون مکتوب نقد با کثرت
استعمال است و رعایت شرا پیش که استحقاق قبول مرافان صف کمال لائق چنان
که از کلام فاحش شرا پیش بر نیم بیان از حکام اکتتام سپردن او در و غبار خفا
جاشش مطلقا مقرون ندارد و اثر اشهر و ح و مبسوط علی جده در منظر سیغی
گرداند فی بیان ششرا لکتوب شرط اول در مکتوب ادنی با علی لکتوب
مت و بیان نیست که رکن ابتدا که لفظ اول مکتوب است مصدر مجرد و با
موحده باشد چنانکه حضرت یاجناب و اگر حرف با در اول سارند باید که لفظ را
ملاصق اسم مکتوب الیه پیارند چنانکه بر اعم مات شجاعت مناب دام سنده فلانا

نیست که اگر مستحق مکتوب شریط باشد یعنی لفظ در ابتدا آورده باشد رکن دعا
 ننویسند و التماس کنند بر عاصی که در جواب بشریط می آید اما بعضی افاضل سلف
 رکن دعا نیز نوشته اند و بعضی خلاف اقتدا بیان کرده نظر بر اینکه تکرر دعا عادت
 و امارت اخلاص است مثال طریق اول جنابک تا دایره فلک اعلی پیرامون کر
 شریعی و ایراست و کواکب ثواب بسیار در بروج منقلب و ثابت سایر سماوات
 علو قدر و اقباب ایام مدت عمر جناب صدارت ماب سعادت مناب فلان الدن
 از عسر و حزن و قوف معقول و از حقوق سکون مامون باد و مثال طریق دوم نیست
 که بعد از رکن القاب این دعا بنویسد که لازل حصاد و محترقه بنار الحسد و غیبه تقارذاته
 مشیده بطنا ابید و بعد ازین اسم مکتوب الید بنویسد و بعد از آن جواب بشریط
 بنویسد شرط تاسیعی عشر اینست که چون مکتوب حزن بشریط باشد باید که در جواب
 بشریط التماس بلفظ باد کند ملک در جواب بشریط یک فقره آرنده که در کتب لفظ
 یا بیشتر باشد یا در فقره باشد حسن که تا سفان افلاک در بستر و هر جا رایت و
 تحریک آن بنیسم عنایت حضرت باری تعالی آنجا بجزت شاعر کرم است و
 فلان الدن سلطان بنیسم عنایت حضرت باری تعالی باد و ظلام عوالم از تجا
 ان بالکلیه متوازی و بعضی از متقدمان در جواب بشریط لفظ باد التماس کرده اند
 و درین زمان نیز میگویند چنین که تا حرکت اقباب در وسط خارج المکرز فلک را
 و کواکب سه بجز که تدویر کاه و اربع حواره سیر مهر نوار و حرکت براتی کواکب بسیار
 بر فوق اراوت جناب بر پیش سعادت حور شید افادت بهرام دیاست عطار و کما
 فلان الدن فلان باد و طسرتن اول اولیت زیرا که بواسط فقرات تنا که میان
 و لفظ باد واقع شده است بی شبهه لفظ باد در بادیه رای احمی اگر در حوط
 باشد بشریط شرط ناست اینست که مکتوب الید را بلفظ خطاب و کاتب را بلفظ خطاب

حکم ننویسند مثل گفتی و گفتی ملک بلفظ غایب ذکر باید کرد و چنانکه گفته بودند و این
 گفته بود و بلفظ امر نیز جایز نیست یعنی مکن ملک بنویسد که چنین نباید کرد اما در کتاب
 و فرامین لفظ حکم مع الذمیر باید نوشت چنانکه میفرماید یا فرموده یا لم شریط
 رابع عشر اینست که در مکتوبی که نزد اعلی یا مساوی نویسد در ارکان
 مکتوب مکتوب الید را بلفظ مفرد ذکر کند ملک جمع نویسد چنانکه گفته بودند که گفته
 بود بنویسد مذمومت اما در مکتوبی که از اعلی با و سینه نویسد مکتوب را
 بلفظ جمع نوشتن جایز نیست و در کلام عرب اینطریق محدود است و این طریقی که در
 عرب واقع شود میگوید که این لغت مولدین است یعنی جماعت از عرب که در بیان
 اعجام متولد شده اند و طریق ایشان گفته شرط فاسد عشر اینست که اگر رکن
 ذکر کاتب محدود کرد اند در رکن ابلاغ و ارسال مبلغ میگرداند و نویسد
 حسن نویسد که مبلغ و مرسل است مبلغ و مرسل داشته شده یا میشود و کاتب
 اشتقاق نویسد که شوق و التماس و تحن و نزاع بیرون از حد و قرون از حد
 وارد بل حسن نویسد که بیرون از حد و افزون از حد و صفت یا بیرون از حد
 صدحی باشد یا فوق الحد و الوصف نفور نرسد مایند و کذلک در رکن اعلام
 ننویسد که معلوم ضمیر منیر مکرر داند بل حسن نویسد که اعلام ضمیر منیر سیر و
 یا معلوم ضمیر منیر باد و کذلک در رکن توقع و التماس ننویسد که توقع و التماس دارو
 بل حسن نویسد که توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود یا متوقع و التماس
 و کذلک در رکن مقدمه احتیاج ننویسد که زیادت برین قدم قلم در سائل
 بیان احوال جاریست نه داشت بل چنین نویسد که زیادت برین قدم قلم در سائل
 بیان جاریست داشتن جایز نبود بنابرین عطف عنان او هم قلم بصورت عا
 اولی و اعم نبود شرط سادس عشر اینست که چون رکن اعلام حال مربوط بر رکن

سلام باشد چنانکه بعد از ابلاغ سلام اخصاص اینست اختصاص رایت اعلام هر
که حال این و اینست در اینصورت قبول کردن و معلوم بودن تعلق بجا طیب
ابلاغ و اعلام هر دو متعلق بمبطلت یا بعد از قبول سلام اختصاص اعلام اخصاص
که امر معلوم باشد که حال این و اینست در اینصورت قبول کردن و معلوم بودن
تعلق بجا طیب دارد و اگر حلقه گسسته عن حیطت چنانکه بعد از ابلاغ سلام
معلوم باشد بعد از قبول سلام اعلام میرود درین دو طریق از ساجت عبارت
معمومی طاهر است و چون کواکب حذف و تقدیم و تاخیر و طلام سواد
مکاتیب طاعت و حدودت امور مذکوره میان صفدران مصنف ^{الاشارة}
شایع رعایت مقتضی الحال واجب دید که صور آن احوال در اندر روشنی
یا حسن حال بنماید فی بیان جواز الحذف و التقدیم و التاخیر فی اینگاه
المکتوب بد آنکه حذف و تقدیم و تاخیر در بعضی ارکان مکتوب جایز است
و در بعضی جایز نیست اگر رکن ابتدا و القاب حذف دارند و مفتوح مکتوب
رکن دعاء سازند جایز است خصوصاً ما که بعد مناسبت در میان نباشد
تواتر و مکاتیب ارطرمین واقع باشند و اگر رکن ذکر کاتب یا حذف
دارند جایز است و اگر رکن اشتیاق و رکن طلب ملاقات حذف دارند جایز است
و اگر بعد از آن مکان نباشد رکن تاریخ گنات حذف داشتن واجب است
رکن ملاقات را حذف اولی خلاصه کلام اینست که مسطوریه که اسم مکتوب یا
اطلاق توان کرد و از آنجمله رکن ضرورت اول رکن دعاء دوم رکن سلام بیوم
رکن ابلاغ چهارم رکن اعلام پنجم رکن اختتام بدعا و یاقی بر حسب مقتضای
ذکر و حذف جایز است و اگر مصحح مکتوب رکن اشتیاق و بعضی از طلب ملاقات
باشد و بعد از آن رکن ابتدا و رکن القاب و رکن دعاء و رکن ذکر مکتوب ایما

و بعد از آن تتمه ملاقات بپاوردند جایز است چنانکه صورت شدت المرغام و فوریت
فراهم اوامیر آن تاثیر تمام دارد که گوشت ساس مطابق قامت قدرت اتمام باشد
و احاطه بعضی از آن و اخراج صحت و ایره اسالیب کلام تراخت ملاقات انجبار ملک
ملک سمات مرکز دایره محمد مجمع محاسن شیم اما بعد لازال ما مقارن مطلع ^{الرابع}
و کواکب ملکه بلاغ الامه من افق کمال الصانع در اقرب زمان بی تطاول مواضع حد
تندر میسر یا موجب تخلص سلامی که انسان عن اخصاص و ناظر جمال کمال اختصاص باشد
مبلغ و مرسل میدارد و بعد از آن ششوع در رکن تاریخ گنات رکن اعلام احوال گن
احسن و در اینصورت حذف لفظ ابتدا که جنابت نیز جایز است اما لفظ ان که مکتوب
لفظ جنابت ذکر کردن واجبست تقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا و رکن شاد کردن
کردن واجبست دعاء و رکن اسم مکتوب ایما و بعد از آن رکن ابلاغ نوشتن جایز است
ششوع چنانکه شریف دعوات صفوات ایات که طایر عقل مند پر و از بی حقیقت
و مجاز پر امون فقر قدر اخصاص ان شوند برید و دیده و هم در کیفیت صورت
بیح و چه شوند پذیرا و ایل ناز تا او احسن لیا لی بطرز تواتر و طریق تواسیله
سماعی حلف افان خرف و در مان مکرمت و شرف لازال اسراق تواتر ^{محمود}
الاضار ششوع الشمس و تاخیر لال الملک عن خصاله کتاخر الیوم عن الامس مبلغ
و مرسل میدارد و بعد از آن بواسیقه ارکان بر وفق مقتضای مقام سبند
دیگر در آنکه اصباح خطاب و جواب مکاتیب بطرق مختلفه و اسالیب متنوعه
مسوان و مختصر و متمیز درین باب طبع سلیم و درین مستقیم است و بعضی ازین
جمله در مراتب کتب ریاض الالات که تالیف این فقیر است میتوان دید و این کتاب
منشئه را در تعلم اخترع سخن و دانستن اسالیب حسن دستورست باید که
از امطالعه کنند و چون همسدر معانی که پرورده نشین عالم روحانی و طایر

موایه فضای لامکاییه اندر مام حروف و خط عن خیال و محض خط بود
 درج نقد سبیل رساله را با نظار کیفیت صورت خط مسک فام بحر خیار مسک کرد
 فی بیان مابینه الخط وضوابط بدانکه وجود منقسم بجهت قسم اول وجود حروف
 قسم ثانی وجود ذمی قسم ثالث وجود لفظی قسم رابع وجود خطی که دست لفظ
 و هر چه وجود نفس الامریست نزد محققان محقق او در خارج است یا در من و رایه
 وجود خارجی و ذمی وجود بر اسم ندارد و وجود خارجی و ذمی محقق نشود
 باخلاف اسم اما وجود لفظی و خطی مختلف میشوند باخلاف اسم مثل لغت عربی و فنی
 و اولی و خطوط محکم و آنچه مقصود است درین خانده بیان احکام خط عربیست
 که ان جاریه بر لفظ نیست زیرا که در خط عربی کاه باشد که حریفی از کاه و حریف
 کنند که در لفظ تا بست و کاه باشد که حریفی زیاد که کسند در کتاب که محفوظ
 نیست و کاه بدل میدارند حریفی از حروف دیگر خانک مکتوب و او باشد
 و محفوظ الف بود مثل صلوت و جلی و تراکب عربی در کلام بارسیه و اقصیه
 استعمال الفاظ عربی در انشای بارسی تابع بنابرین نشسته را در انشای عربیست
 خط عربی ضرورت تا در نوشتن از احاطه مصون باشد بسبب این معنی
 احکام خط واجب دانست و این علم تقسیمت از اقسام اثنی عشر علم ادب
 لفظ تصویر اللفظ بحروف به جای بعضی خط کاشتن لفظت بحروف به جای
 لفظ و بعثت عرب مگویند که حروف مجز و بهجا و بهجیه تبحیه و تبحیه
 بعضی بعد حروف است با همایه حروف و حروف را اسم است و همی جانکه
 چم اسم حرف است و صا د اسم حرف صا است و مس علی نیز ابو اتقی الحروف
 در درجهی حروف معتبر است و در تصویر الفاظ معتبر مسمی نه اسم و تصویر
 لفظ بحروف بهجا قاعده جدیدت خواهد شد کون الوقف اصلا فی الخط

بدانکه وقف در کتابت اصل مقبض است زیرا که الفاظ در کتب تابع وقف میشوند
 و ازین جهت لفظ رحمة و قدرت بهامینویسند که در حال وقف رحم لفظ باها
 و در عبارت بارسی می مصدریه که در مثل رحمت واقعت بهما شوقین
 جایز است و بتای کشیده نیز نوشتن جایز اما استعمال تایی کشیده بیشتر
 و تایی قاسمت و قیامات که تایی تا نیت است تبا باید نوشت زیرا که
 در وقف نام است کسند کتبه للهراه فی الخط هر لفظ عربی یا
 عربی در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود و همزه قطع و خواه همزه وصل
 الف مینویسند مفتوحا او مضمونا او مکسورا اصل احد واحد و ایل و اعلم و ان
 و سبب اینست که همزه و الف متقارب اند در حرج و الف اخف حروف
 لین است و خفت جنانکه در لفظ مطلوب است در کتابت نیز بنابرین صورت
 نوسند و اگر همزه در وسط باشد اگر ساکنت بصورت حرفی که مناسب حرکت
 ما قبل باشد مینویسند مثل باکل و یومن و پس و اگر همزه متحرک باشد و ما قبل
 ساکنت یا متحرک اگر ساکنت بحریفی که مناسب حرکت همزه باشد مینویسند
 مثالی و یوم و یسیم و کاه باشد که حذف کنند اگر تخفیف بر سبب نقل
 باشد مثل مسله که سال بوده است نقل حرکت همزه با قبل کرده همزه را
 حذف کرده اند و بعضی همزه مفتوحه را بحسب صورت حذف میکنند
 و سبب مینویسند و اگر همزه متحرک باشد و ما قبل نیز متحرک همزه را بصورت
 حرفی که مناسب حرکت ما قبل است مینویسند مثل موهل و قیه و اگر همزه
 آخر لفظ باشد و ما قبل آن ساکنت یا متحرک اگر ساکن است حذف میکنند در کتابت
 مثل هذا و سبب اینست که در حروف و الف را بت جبا صورت همزه
 بلکه عوض تنویست که وقف بان پیشتر و مثل رایت زید که در جاریه

و عکس کردند زیرا که هر اخفت از عرو و در اول کس و او زیادت کرده اند تا فرق باشد
 میان او و میان اولک و بر عکس کردند زیرا که اولک اسم است و اسم اولی است
 بتصرف از حرف که الک است فی النقص مدانه نقص در خطم کردن
 از آنچه در لفظ مذکور است مثل مدوشند و او که حرف سکوف و شسته اند زیرا که
 تخفف در حط مطلوب است چنان در لفظ مطلوب است و مثل قننت راجع است
 شد و مد داشته اند بحسب شدت اتصال فاعل بفاعل با وجود آنکه شکر انداخت
 و عدت که اول تا شکرین نیستند و بخلاف وجهه که اتصال مفعول بفاعل چون
 فاعلت بفاعل بخلاف لام تعریف که از ابا مدغم فیه بحرف واحد میسوزند
 اعم از آنکه مدغم فیه لام باشد یا غیر لام مثل اللحم و الرجل چه آنکه لام یک کلمه
 و مدغم فیه کلمه دیگر و چون دو کلمه باشند بحرف واحد نشود نوشتن
 اینست که اگر لام تعریف مع مدغم فیه بحرف واحد میسوزند مثل اللؤلؤ الرجل
 بل میسوزند بجائتی که همزه استعمال بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف آنکه
 والقی و الذین جمعیت بلام واحد میسوزند زیرا که درین الفاظ حکم جزو کفر است
 بسبب آنکه منفصل میشود و در هیچ حال اما در تشبیه به و لام ملحق میسوزند تا فرق باشد
 میان تشبیه و جمع و جمع اولی تخفف و التین را با الذین کردند و مخدوف
 حرف اول اسم است بحرف تعریف راجعت مخضرت مخصوص او رده اند و مثل
 مخلصت در مقصود و مثل عم در عم نیشا لون که دو کلمه است و آخر کلمه اولی
 را در کلمه ثانیه ادغام کرده اند و مدغم و مدغم فیه را بحرف واحد نوشته
 و قیاس آنست که عن ماوسن و ان ماوان لا نویسند اما درین کلمات قلیل
 قیاس همه تخفیف بحرف واحد نوشته اند و در اسم الله الرحمن الرحیم
 همزه اسم را حذف کرده اند بسبب کثرت استعمال بخلاف با هم آمده

و با هم یکب و حذف کرد و اند الف و صلیب فی لفظ الله و الرحمن را مطلقا یعنی اعم
 از آنکه در بسمله محذوف است و در غیر بسمله محذوف است و نقصان سکون است
 در مثل الرجل و لاد اراعم از آنکه لام در خبر در آید یا ابتدا تا ملتبس نباشد
 با رجل و نقصان میکند با الف لام را نیز در مثل اللحم و اللین بعضی مکرر کرده در اول
 ان لام اصغر باشد و بسبب نقصان الف اینست که ملتبس نباشد و
 لام اینست که لامات شمع جمع نشود لام او بیله جری با ابتدای دوم لام
 سیوم لام اول کلمه و نقصان میکند الف وصل را در وقت استعمال
 مثل نیک و اصطقی النبات بسبب کرامت العین در اول کلمه و نقصان میکند
 الف ابن را در وقتی که صفت ثامن العالمین مثل بنی زید بن عمر و بخلاف آن
 وقت که خبر مبتدا باشد مثل زید بن عمر و بسبب تخفف که مطلوب است در خط
 مانند تخفف در لفظ و نقصان میکند الف را از بنی و بنده و بدان
 بسبب کثرت استعمال بخلاف اما تا و اما تی که قلیل الاستعمال است و اگر
 کاف در آید الف را نقصان نمکند مثل با ذاک و ما ذاک زیرا که چون
 بنی متصل شد مانند جزا است مکرر و داشتند مرجع سکه بنا برین الفاظ
 تا کلمات ثلث بحسب خط منفصل باشند و نقصان کردند الف را از ثلث
 و ثلثین و ذلک و او یک بسبب کثرت استعمال مقتضی اختصار است
 و نقصان کردند الف را از لکن و لکن بسبب اختصار که ثلث کثرت است
 و اکثر قوم یک و او از او و حذف کرده اند بسبب کراهت اجتماع و این
 و الف از ابراهیم و اسماعیل نیز نقصان کرده اند و بعضی نقصان کرده اند
 از عثمن و معویه بسبب کثرت استعمال مع کون الکلمه فی الابدال
 ابدال حرفت بحرف دیگر در خط مثل محزیه و یعزنی که الف را بصورت

یا مینویسند زیرا که در اسم و فعل هر الفی که در مرتبه رابعه یا بیشتر واقع شود
 آن الف را بصورت بیانی نویسند سبب تشبیه با مکمل الف مذکوره در ثنیه
 منقلب یا میشود و اما وقتیکه که قبل الف یا واقع باشد الف را بصورت بیانی
 نمی نویسند از جهت کراهت اختراع یا بمنی الا در مثل حبیبی که با وجود آنکه قبل
 الف یا است الف را بصورت یا مینویسند تا منسرق باشد میان حال
 علمیت و حال فعلیت و وصفیت و هر الف که در مرتبه ثانیه از کلمه واقع
 شود و اگر منقلب از یابود یا مینویسند مثل فتی تا انشارت باشد بر اصل و الا با
 مینویسند مثل عصا زیرا که اصل الف مقتضی اینست که بصورت خود باشد
 و بعضی هر کلمه را که مثل کلمات مذکوره باشد خواه الف در مرتبه ثانیه یا
 رابعه یا بیشتر باشد تمام را بالف مینویسند بسبب آنکه الف بصورت
 خود باشد و بسبب آنکه بالف نوشتن سبب دوری سبب کماست از غلط
 فی طرق معرفت الحروف من صور الکلمات بدانکه وایه را از ای یا
 تشبیه میتوان دانستن مثل فقیان و عصوان و محب مینویان مثل رمیت و غرق
 و بر فعل بصیغه مکلم مینویان مثل رمیت و غرقه مفضل غیر مینویان
 و غیره زیرا که در مضارع ناقص و او سبب مضموم العین می باشد و ناقص
 یا کسی که سورا العین مینویان بقا فعل و سفته گوا و باشد مثل و عی که البته لام الفعل
 یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب کلمتی که فار الفعل لام الفعل و او باشد یافته
 نمیشود و اللفظ و او که اسم و است و مینویان دانستن بعین فعل و فتی که
 و او باشد که البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب کلمتی که عین
 الفعل و لام الفعل و او باشد یافته نمیشود و الا بر سبب نرت مثل تویس
 و اگر با من علامات مذکوره حال کلمه معلوم نشود ملاحظه کنند که اماله مینویان

کردن یا نه اگر اماله مسوان یا است مثل قتی و الا الفست مثل منا یعنی قدر و
 لفظ لدی را یا مینویسند و در کتب محاسبه سبب آنکه در اصل
 منقلب یا میشود مثل لد یک و لفظ کلا کاه بالف و کاه یا مینویسند
 قلب الف او بتا در کتب حسبت بان که لام الفعل او و او است چنانکه در لفظ است
 واقعت و احتمال دارد که الفشر از یا باشد زیرا که اماله میکند و هیچ حرف
 غیر از بی یا مینویسند و سبب اینست که اماله میکند و در بعضی
 بسبب آنکه علیک و الیک مینویسند و حتی راجل با بی که که در مذکر که
 حتی معنی الی است و بدانکه بعضی الفاظ در عریه بحرف مخصوص
 مینویسند و در بارسی همان حرف و بحرف دیگر مینویسند مثل حیات و
 که در عریه یو او مینویسند و بالف نیز و بالف اشهر است و مثل لفظ
 که در عریه بین مینویسند و در بارسی



و را مینویسند و بزایز اشهر است و لفظ
 نقص که در بارسی بین مینویسند
 و بصا و نیز جایز است و در
 بحرف صا و مینویسند

در
 این کتب الف و لام
 الف و لام
 الف و لام
 الف و لام
 الف و لام

روزنامه‌ی روزهای ۱۳۰۲
روزنامه‌ی روزهای ۱۳۰۳

۱۳۰۲
۱۳۰۳
۱۳۰۴
۱۳۰۵
۱۳۰۶
۱۳۰۷
۱۳۰۸
۱۳۰۹
۱۳۱۰
۱۳۱۱
۱۳۱۲
۱۳۱۳
۱۳۱۴
۱۳۱۵
۱۳۱۶
۱۳۱۷
۱۳۱۸
۱۳۱۹
۱۳۲۰
۱۳۲۱
۱۳۲۲
۱۳۲۳
۱۳۲۴
۱۳۲۵
۱۳۲۶
۱۳۲۷
۱۳۲۸
۱۳۲۹
۱۳۳۰
۱۳۳۱
۱۳۳۲
۱۳۳۳
۱۳۳۴
۱۳۳۵
۱۳۳۶
۱۳۳۷
۱۳۳۸
۱۳۳۹
۱۳۴۰
۱۳۴۱
۱۳۴۲
۱۳۴۳
۱۳۴۴
۱۳۴۵
۱۳۴۶
۱۳۴۷
۱۳۴۸
۱۳۴۹
۱۳۵۰
۱۳۵۱
۱۳۵۲
۱۳۵۳
۱۳۵۴
۱۳۵۵
۱۳۵۶
۱۳۵۷
۱۳۵۸
۱۳۵۹
۱۳۶۰
۱۳۶۱
۱۳۶۲
۱۳۶۳
۱۳۶۴
۱۳۶۵
۱۳۶۶
۱۳۶۷
۱۳۶۸
۱۳۶۹
۱۳۷۰
۱۳۷۱
۱۳۷۲
۱۳۷۳
۱۳۷۴
۱۳۷۵
۱۳۷۶
۱۳۷۷
۱۳۷۸
۱۳۷۹
۱۳۸۰
۱۳۸۱
۱۳۸۲
۱۳۸۳
۱۳۸۴
۱۳۸۵
۱۳۸۶
۱۳۸۷
۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰



۱۳۵۰

2
MVA